

طرحی نو

شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران

سال دوم

آبان ۱۳۷۷

مردم «سفیه» و مجلس خبرگان

در روز جمعه، اول آبان ماه ۱۳۷۷، برابر با ۲۳ اکتبر ۱۹۹۸ انتخابات مجلس خبرگان برگزار شد. تا کنون اطلاعات موثقی مبنی بر اینکه چند میلیون نفر در این انتخابات شرکت کردند، در دست نیستند، اما میتوان نتیجه گرفت که تعداد رأی دهندگان در این انتخابات باید بسیار کمتر از انتخابات ریاست جمهوری باشد، آنهم باین دلیل ساده که «شورای نگهبان» که در دست جناح راست نظام قرار دارد، توانست اکثریت کاندیداهای مخالف را از فهرست نامزدهای انتخابات حذف کند و عملاً زمینه را برای دستیابی جناح راست به اکثریت ۸۶ کرسی نمایندگی این مجلس هموار سازد بطوری که همچون شهر قم، در برخی از حوزه‌های انتخاباتی مردم به تنها یک کاندیدا میتوانند رأی دهند. در این حوزه‌ها نامزد مربوطه میتواند حتی با یک رأی انتخاب شود.

ادامه در صفحه ۲

منوچهر صالحی

در محکومیت ترور و تروریست‌ها

پس از آنکه خاتمی در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شد و رسانه‌های خبری ایران و جهان اعلان کردند که او بیش از ۲۰ میلیون رأی بدست آورده است، سازمان مجاهدین خلق که سال‌هاست تبلیغ میکنند که رژیم جمهوری اسلامی در میان مردم ریشه و پایه ندارد و با بکار برد چماق و زندان و شکنجه و اعدام به موجودیت خود ادامه میدهد، در ابتدا اعلان داشت که این ادعاها «دروغ» است و طبق گزارش دستگاه‌های خبری خویش در ایران میدانند که کمتر از ۱۰ میلیون نفر در انتخابات شرکت کرده‌اند و بنابراین ادعای رژیم در مورد شرکت نزدیک به ۳۰ میلیون نفر در انتخابات ادعائی واهی است و بهمین دلیل نه رژیم از مشروعیت برخوردار است و نه رئیس جمهور جدید آن، آقای خاتمی.

ادامه در صفحه ۳

محمود راسخ

چپ و قدرت سیاسی (۱۰)

در شماره‌های پیشین، درباره‌ی استقرار شیوه‌ی تولید کالائی سرمایه دارانه و مناسبات و مراوده‌ی مبتنی بر آن، چون زمینه‌ی مادی ضروری برای پدید آمدن آزادی، برابری و دموکراسی در اروپای غربی سخن گفتیم و سعی نمودیم نشان دهیم که فقدان این شرایط در ایران - و اساساً در سرزمین‌هایی با تولید کالائی رشد نیافته - دلیل اصلی شکست کوشش‌ها و مبارزات مردم ایران در دستیابی به این اهداف بوده است.

بررسی این زمینه‌های ضروری مادی برای استقرار، رشد و گسترش آزادی‌های فردی و اجتماعی، برابری و دموکراسی، همچنین از این نظر دارای اهمیت است، چون در پرتو آن می‌توان از سونی وظایف بلاواسطه‌ی جنبش سوسیالیستی و کارگری در این دوران را مشخص نمود و از سوی دیگر به علل شکست محتوم پروژه‌ی لنین در استقرار سوسیالیسم در روسیه پی برد،

ادامه در صفحه ۴

عباس عاقلی زاده

هنگامی که گرگ‌ها به هم چنگ و دندان نشان میدهند!

جمهوری اسلامی همراه با دیگر کشورهای دخالت‌گر (ایالات متحده آمریکا، روسیه، پاکستان، عربستان سعودی و ...) سال‌هاست که در افغانستان به آتش‌بباری جنگی بی‌سرانجام کمک کرده است، آنهم از زمانی که جناح‌های مختلف «کمونیستی» نخست از طریق کودتا علیه متحد خویش داود خان و سپس از طریق توطئه علیه یکدیگر توانستند قدرت سیاسی در این کشور را به تصرف خود درآورند.

تا زمانی که کمونیست‌ها در افغانستان قدرت سیاسی را در دست داشتند، فعالیت‌های دخالت‌گرایانه جمهوری اسلامی در این کشور همسو با سیاست خارجی و منطقه‌ای «شیطان بزرگ» آمریکا بود که هدفی جز تضعیف هر چه بیشتر ابرقدرت شوروی نداشت. اما فروپاشی نظام «کمونیستی» موجب پیدایش دولتی واحد در افغانستان نگشت، زیرا مبارزه علیه حکومت‌های وابسته به ابرقدرت شوروی همراه بود با گسترش مبارزات منطقه‌ای، طایفه‌ای، قومی و دینی. همین امر سبب شد تا در هر گوشه‌ای از افغانستان کانون‌های قدرت مستقل از یکدیگر بوجود آیند.

ادامه در صفحه ۹

امین بیات

جناح راست و تغییر قانون انتخابات

هواداران خامنه‌ای، پس از آنکه در انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶ شکست خوردند، برای آنکه بار دیگر با وضعیتی مشابه روبرو نشوند، در صدد برآمدند تا با تغییر قانون انتخابات شرایطی را در جامعه حاکم سازند که بر اساس آن بتوانند دستگاه دولت را همچنان زیر سلطه خود نگاهدارند.

آنها که از نتایج انتخابات ریاست جمهوری بشدت غافلگیر گشته بودند، به چاره‌جویی پرداختند. بررسی‌هایی که در رابطه با انتخابات ریاست جمهوری صورت گرفت، نشان دادند که بطور عمده این جوانان و زنان بودند که از خاتمی پشتیبانی کردند و او را به پیروزی رسانیدند، زنان و جوانانی که دیگر حاضر نیستند شرایط اختناق کنونی را تحمل کنند و خواهان دگرگونی مناسبات و روابط حاکم هستند.

ادامه در صفحه ۱۰

یورش جدید حُکام جمهوری اسلامی علیه مطبوعات

بدنبال اخطار شدید سید علی خامنه‌ای، فقیه قلابی، علیه مطبوعات، تعرض گسترده‌ی تازه‌ای از سوی دستگاه‌های قضائی و امنیتی جمهوری اسلامی، که در کنترل کامل او قرار دارند، به روزنامه‌های غیر وابسته به جناح خامنه‌ای و مدیران مسؤل و نویسندگان آنها آغاز شد. پروانه‌ی انتشار «توس» و ماهنامه‌ی «جامعه سالم» و حکم بازداشت سردبیر توس و همچنین مدیرمسؤل جامعه سالم،

ادامه در صفحه ۷

مردم «سفیه» و ...

لیکن جناح راست حاکمیت متکی بر ولایت فقیه میدانند که خاتمی با نزدیک به بیش از ۲۰ میلیون رأی مردم برگزیده شد و اگر خامنه‌ای می‌خواهد از «مشروعیتی» همسنگ او برخوردار گردد، باید مجلس خبرگان فرمایشی با تقریباً همان مقدار آرا انتخاب شود. بهمین دلیل نیز جناح راست از چندین ماه پیش از انجام انتخابات مجلس خبرگان کوشید شرایط عمومی را برای مقاصد خود آماده سازد.

نخست دستگاه قضائی تعرض خود را به نزدیکان خاتمی آغاز کرد و کرباسچی که رئیس «حزب کارگزاران سازندگی» و یکی از رهبران جناح راست میانه است را به جرم اختلاس در بیت‌المال به دادگاه کشید و او را به زندان و جریمه و انفصال از مقامات دولتی محکوم ساخت.

سپس به فرمان خامنه‌ای نشریاتی که از مواضع جناح راست میانه و چپ نظام دفاع میکردند و برای آنکه بتوانند به دامنه نفوذ خود در جامعه بیافزایند، از آزادی مطبوعات و اجتماعات پشتیبانی مینمودند، توقیف و تعطیل شدند و ناشرین و نویسندگان این نشریات بجرم اهانت به آیت الله خمینی و تضعیف ارکان نظام دستگیر و روانه زندان گردیدند. جناح راست توانست با این خدعه در کنار رادیو و تلویزیون که در بست در اختیار او قرار دارند، فضای مطبوعاتی کشور را نیز زیر سیطره خود گیرد.

در مرحله سوم «شورای نگهبان» به تصفیه کاندیداها پرداخت و با حذف تمامی نامزدان جناح چپ و بسیاری از کاندیداهای جناح راست میانه، شرایط را برای کسب اکثریت کرسی‌های مجلس خبرگان توسط جناح راست هموار ساخت.

در کنار این برنامه‌ریزی‌ها جناح راست و خامنه‌ای کوشیدند انتخابات مجلس خبرگان را به یک همه‌پرسی درباره ولایت فقیه بدل سازند. آنها با بهره‌گیری از تمامی امکانات تبلیغاتی که در اختیار دارند، شرکت در انتخابات را فریضه‌ای دینی دانستند و از پیر و جوان، زنان و مردان خواستند که در انتخابات شرکت کنند. آنها می‌خواهند به افکار عمومی ایران و جهان ثابت کنند که «ولی فقیه» نیز همچون رئیس جمهور از مشروعیتی مردمی برخوردار است و پایگاه مردمی «ولی فقیه» اگر بیشتر از رئیس جمهور نباشد، کمتر از آن هم نیست. باین ترتیب آنها می‌خواهند توازن قوا را که پس از دوم خرداد ۱۳۷۶ به ضرر آنها تغییر کرد، بسود خود دگرگون سازند.

اما انتخابات مجلس خبرگان از یک نکته دیگر نیز پرده برداشت. برای نخستین بار مابین هواداران خاتمی، یعنی جناح راست میانه که در «حزب کارگزاران سازندگی» سازماندهی شده و جناح چپ که در «مجمع روحانیون مبارز» متشکل است، اختلاف افتاد. جناح چپ که تمامی کاندیداهایش از سوی «شورای نگهبان» از فهرست نامزدهای انتخاباتی کنار گذاشته شدند، اعلان کرد که از سوی خود از دادن لیست انتخاباتی خودداری خواهد کرد. بعبارت دیگر این جناح در عمل از مردم خواست که انتخابات مجلس خبرگان را بایکوت کنند. دانشجویان وابسته به این جناح نیز با برگزاری جلسات بحث و گفتگو علناً از روش «شورای نگهبان» به انتقاد پرداختند و شرکت در انتخابات را رد کردند. در عوض جناح راست میانه به رهبری کرباسچی شهردار معلق تهران و خاتمی، ضمن انتقاد غیرمستقیم از عملکرد «شورای نگهبان» در حذف نمایندگان جناح‌های دیگر حکومت ولایت فقیه، از مردم خواستند که بطور گسترده در انتخابات شرکت کنند. خاتمی شرکت در انتخابات مجلس خبرگان را امری ضروری دانست و اعلان کرد که این مجلس «ولی فقیه» را برمیگزیند که نهادی است متکی بر قانون اساسی و بهمین دلیل شرکت در این انتخابات به معنی دفاع از قانونگرایی و

«جامعه مدنی» است. به عبارت دیگر اینک برای ساده اندیشان نیز باید روشن شده باشد که میان «جامعه مدنی» آقای خاتمی و جامعه مدنی مبتنی بر دموکراسی تفاوت از زمین تا آسمان است. آقای خاتمی می‌پندارد که اگر مردم در انتخاب مجلس خبرگان شرکت کنند، در ایران دموکراسی و حکومت قانون برقرار گشته است.

از سوی دیگر ناطق نوری در مقام ریاست مجلس شورای اسلامی از مردم می‌خواهد که بطور وسیع در انتخابات «مجلس خبرگان رهبری» شرکت جویند و در عین حال یادآور میشود که مردم دارای صلاحیت انتخاب «ولی فقیه» نیستند، زیرا از مسائل شرعی اطلاع ندارند. باین ترتیب از یکسو از مردم حق انتخاب «ولی فقیه» گرفته میشود و از سوی دیگر از آنها خواسته میشود کسانی را برگزینند که دارای صلاحیت انتخاب «رهبری» هستند. معلوم نیست چرا مردمی که در رابطه با انتخاب «ولی فقیه» «سفیه» هستند، از صلاحیت انتخاب افرادی برخوردارند که باید «ولی فقیه» را برگزینند. رهبران جناح راست مردم را فاقد شعور و معرفت کافی برای انتخاب مستقیم «رهبر» میدانند و در همان حال از آنها انتظار دارند که به پای صندوق‌های رأی روند و به کسانی رأی دهند که «شورای نگهبان» آنان را دستچین کرده و در بسیاری از حوزه‌ها تعداد این افراد از یک یا دو تن بیشتر نیست.

این یک تناقض استثنائی در نظام جمهوری اسلامی نیست. این نظام در کلیت خود از ساختاری متناقض برخوردار است. در این نظام از یکسو نهادهایی به ظاهر «دموکراتیک» وجود دارند. مردم حق دارند نمایندگان مجلس شورای اسلامی، مجلس خبرگان و رئیس جمهور را مستقیماً انتخاب کنند و از سوی دیگر نیمی از اعضای «شورای نگهبان» از سوی اکثریت مجلس شورای اسلامی برگزیده و نیم دیگر از سوی «ولی فقیه» منصوب میشوند. در عین حال در این نظام نهادی چون «ولی فقیه» فراسوی تمامی نهادهایی قرار دارد که از سوی مردم انتخاب میشوند. فردی که از سوی «مجلسی» از برگزیدگان انتخاب میشود، میتواند رئیس جمهوری را که با رأی مستقیم مردم انتخاب گشته است را از کار برکنار سازد.

با توجه به آنچه رفت، حتی اگر میلیون‌ها نفر در انتخابات «مجلس خبرگان» شرکت جویند، این مجلس از مشروعیت دموکراتیک برخوردار نخواهد بود، زیرا مردم باید کسانی را برگزینند که از سوی «شورای نگهبان» به شیوه‌ای غیر دموکراتیک دستچین شده‌اند.

سردبیر

Tarhi no طرحی نو

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای پخش نظریات کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دموکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران نیست.

«طرحی نو» با برنامه ویژه نگار تهیه میشود. شما میتوانید برای آسان شدن کار، دیسک نوشته‌های خود را برای ما ارسال دارید. نوشته‌های دریافتی پس داده نمیشوند.

لطفاً برای تماس با «طرحی نو» و ارسال مقالات و نوشته‌های خود با آدرس زیر مکاتبه کنید.

Postfach1402
55004 Mainz
Germany

لطفاً کمک‌های مالی و حق اشتراک خود را به حساب زیر واریز کنید و کپی فیش بانکی را برای ما ارسال دارید.

Mainzer Volksbank
Konto/Nr. : 119 089 092
BLZ : 551 90000

آدرس تماس با مسئولین شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران:

Postfach 102435
60024 Frankfurt
Germany

در محکومیت ترور و ...

اصغر حاج سید جوادی و علی کشتگر خط و نشان کشید که «اگر به تبلیغ علیه شورای ملی مقاومت و دشمنی با مجاهدین ادامه دهید، شما را خواهیم کشت».

با حمله به جلسه سخنرانی علی کشتگر در آخن و تهدید او به مرگ، سازمان مجاهدین خلق به رابطه خود با اپوزیسیون دگراندیش برون مرزی کیفیت نوینی بخشیده است. بر اساس این سیاست جدید، باند مافیائی رجوی میکوشد برای آنکه بتواند از ریزش «شورای ملی مقاومت» که از آن جز یک نام بی‌شما چیزی باقی نمانده است و سازمان مجاهدین خلق جلو گیرد، مجبور شده است در برخورد با مخالفین نظری-سیاسی خویش به حربه پوسیده چماق و تهدید به مرگ متوسل گردد. رجوی و دار و دسته ورشکسته‌اش می‌پندارند که با چنین تهدیداتی، آنهم در جوامع پیشرفته اروپای غربی، کشورهایی که در آنها روابط دموکراتیک برقرار است، میتوانند سازمان‌ها و چهره‌های سیاسی آزاداندیش و دمکرات را که همزمان با استبداد نظام جمهوری اسلامی و «اپوزیسیون ضد دموکراتیک» از تبار مجاهدین خلق مبارزه میکنند، از میدان مبارزه بدر سازند. آنها که همچون رژیم اسلامی دشمن آزادی و دمکراسی هستند و رهبر سیاسی-مذهبی خویش مسعود رجوی را فراتر از «ولی فقیه» میدانند، حاضر به تحمل دگراندیشان، یعنی کسانی که به سیاست تروریستی آنها صحنه نمیگذارند، نیستند. در حقیقت آنها عکس‌برگردان رژیم ولایت فقیه هستند. آنها نیز همچون «انصارالله» به مخالفین نظری و فکری خویش حمله میکنند و در محیط دانشگاه از تشکیل جلسات سخنرانی جلوگیری مینمایند.

با این حال میان دار و دسته خمینی و رجوی میتوان به تفاوتی شگرف پی برد. خمینی تا زمانی که به قدرت نرسیده بود، از آزادی، استقلال و حاکمیت مردم سخن میگفت و به کسی اهانت نمیکرد و از همه نیروهای سیاسی میخواست که برای رهائی «میهن عزیز و اسلام عزیز» با یکدیگر متحد شوند. او حتی هنگامی که در پاریس بسر میبرد و در آستانه دستیابی به قدرت سیاسی قرار داشت، از آزادی برای همه و حتی «کمونیست‌ها» دم میزد. خمینی تازه پس از تصرف قدرت بود که بتدریج به سرکوب نیروهای دست زد که حاضر نبودند به ساز او برفقند. سازمان مجاهدین خلق در آن دوران با پیروی از سیاست ماجراجویانه «جنگ چریکی شهری» برای او در رابطه با سرکوب اپوزیسیون دگراندیش بهترین فرصت‌ها را فراهم ساخت.

در عوض اینک با سازمانی روبرویم که در برابر سناتورهای امریکائی و نمایندگان پارلمان اروپا لاف هواداری از دمکراسی و آزادی را میزند و خود را «یگانه آترناتیو دموکراتیک» رژیم جمهوری اسلامی میدانند و در عین حال از همین حالا برای مخالفین خویش خط و نشان میکشد. رجوی هنوز به قدرت نرسیده مخالفین خویش را به «مرگ» «محکوم» و تهدید میکند. کسانی که چشم عقلمندان کور نیست از همین حالا میتوانند مشاهده کنند که آزادی در قاموس مجاهدین خلق یعنی آزادی برای کسانی که حاضرند کورکورانه از این فرقه پیروی کنند. رجوی که خود در عراق بی‌توته کرده است و در «پادگان»‌های آن دیار همچون یک مستبد تمام عیار بر سرنوشت اعضای سازمان حاکم است، می‌پندارد که میتواند توسط پیروان خشک مغز خویش در اروپا همان وضعیت «اطاعت کورکورانه» از خواست و اراده خویش را حاکم سازد.

اما بررسی شرایط درون و برون مرزی نشان میدهند که با همزمانی فروپاشی حکومت استبدادگرای ولایت فقیه و اپوزیسیون استبدادگرای آن، یعنی سازمان مجاهدین خلق مواجه‌ایم، امری که نمیتواند موجب خشنودی آزادخواهان و نیروهای دمکرات نگردد. اینک تاریخ جهانی ناقوس مرگ نظام اسلامی ولایت فقیه و اپوزیسیون اسلامی آن، یعنی مجاهدین را که هر دو پدیده‌های ضد تاریخی هستند به صدا درآورده است و چنین باد.

اما پس از آنکه معلوم شد واقعیت شرکت گسترده مردم در انتخابات را نیشود انکار کرد، امری که در جدائی «جبهه دموکراتیک ملی ایران» و آقای متین دفتری از «شورای ملی مقاومت» بی‌تأثیر نبوده است، پس از آنکه روشن گشت که مردم و به ویژه جوانان و زنان به عرصه مبارزه اجتماعی بازگشته‌اند و در پیشبرد خواست‌های خود به هواداری از خاتمی پرداخته‌اند و سرانجام پس از آنکه آشکار گردید که با حضور مردم در عرصه سیاسی، سازمان مجاهدین دیگر نمیتواند در محافل بین‌المللی لاف نمایندگی مردم ایران و «یگانه آترناتیو دموکراتیک» را سر دهد، باید رهبری این سازمان به سیاست دیگری روی میآورد.

سازمان مجاهدین خلق برای آنکه بتواند در آینده نیز در عرصه بین‌المللی به نام مردم ایران سخن بگوید، باید کاری کند که مردم در میدان سیاست داخلی حضور نداشته باشند. در فقدان حضور مردم است که نه تنها سازمان مجاهدین، بلکه هر سازمان کوچک دیگری میتواند ادعا کند که دارای مشروعیت مردمی، طبقاتی، قشری و خلقی است و آنچه میگوید و میکند، بازتابی از خواست مردم است. بهمین ترتیب نیز جناح راست حکومت خواهان حضور مردم در عرصه سیاست نیست، زیرا در هنگامی که مردم از خود هوشیاری نشان میدهند، این جناح نمیتواند همچون گذشته ثروت ملی را غارت و خون مردم را در شیشه کند.

باین ترتیب حکومت و اپوزیسیون استبدادی لازم و ملزوم یکدیگرند. از یکسو جناح راست حکومت میتواند از اقدامات تروریستی سازمان مجاهدین بهترین بهره‌برداری را برای سرکوب جنبش مردم بنماید و از سوی دیگر سازمان مجاهدین میتواند با انگشت نهادن بر سیاست سرکوب رژیم، در برابر افکار عمومی مردم ایران و جهان لاف هواداری از دمکراسی و آزادی را زند.

ترور لاجوردی بدست عوامل سازمان مجاهدین، از یکسو سبب شد تا پرده از چهره آقای خاتمی نیز برداشته شود. او که با شعار «جامعه مدنی» و «حکومت قانونگرا» توانست از پشتیبانی مردم برخوردار گردد، برای آنکه از قافله عقب نماند، خود را مجبور دید از لاجوردی بعنوان «سرباز انقلاب» تجلیل کند. از سوی دیگر مخالفت اپوزیسیون هوادار آزادی و جامعه مدنی از سیاست ترور موجب گشت تا سازمان مجاهدین خلق یکبار دیگر پرده از چهره واقعی خویش بردارد و نشان دهد که جریانی است استبدادگرا و دشمن آزادی و دمکراسی.

واقعه از این قرار است که آقای علی کشتگر، ناشر و سردبیر نشریه «میهن»، در مصاحبه‌هایی که پس از ترور لاجوردی بدست اعضای سازمان مجاهدین خلق با بخش فارسی‌زبان رادیوی «بی‌بی‌سی» و رادیو «صدای ایران» در لوس آنجلس انجام داد، همچون برخی دیگر از عناصر دمکرات و آزادیخواه ترور را به مثابه ابزاری که نمیتواند موجب پیدایش جامعه‌ای دموکراتیک گردد، محکوم ساخت. متعاقب این رخداد قرار بود که علی کشتگر به دعوت «کانون فرهنگی ره‌آورد» در روز شنبه ۱۹ سپتامبر ۱۹۹۸ در شهر آخن آلمان درباره «موانع تاریخی استقرار دموکراسی در ایران» سخنرانی کند. بنا به اطلاعیه‌ای که علی کشتگر در ۲۸ سپتامبر ۱۹۹۸ انتشار داد، در این جلسه ۹ تن از اعضا و هواداران مجاهدین خلق شرکت کردند و مطرح ساختند که یا کشتگر در همان جلسه در رابطه با اظهارات خویش درباره ترور لاجوردی «ابراز ندامت» میکند و یا آنکه آنها نخواهند «گذشت سخنرانی کند». از آنجا که علی کشتگر حاضر به پس گرفتن مواضع سیاسی خویش نگشت، آن افراد «با به راه انداختن سر و صدا و سردادن شعار و دشنام و فحاشی مانع از تشکیل جلسه سخنرانی شدند». سرانجام کار آنقدر بالا کشید که یکی از همین افراد برای علی

چپ و قدرت ..

یعنی در کشوری که در لحظه‌ی انقلاب در آن هنوز تولید کشاورزی با شیوه‌های سنتی تسلط داشت و نزدیک به نود درصد جمعیت آنرا دهقانان تشکیل می‌دادند، و طبیعتاً فاقد آن شرایط مادی لازم بود. زیرا دیدیم که اجتماعی شدن بسیار گسترده‌ی تولید و در نتیجه اجتماعی شدن کار و مراد، که پیش شرطی است ضروری و لازم برای استقرار سوسیالیسم، تنها می‌تواند در مناسباتی پدید آید که بر تولید کالائی سرمایه‌دارانه مبتنی است. اگر سرمایه‌داری از نظر تاریخی برای رشد و تکامل جامعه‌ی بشری ضروری باشد، این ضرورت درست در این واقعیت نهفته است که شرایطی که وجود آن امکان پدید آمدن جامعه‌ی سوسیالیستی را فراهم می‌آورد، یعنی تکامل نیروهای مولد مادی و جهانی شدن تولید و مراد، و رها شدن آدمی از وجودی محلی و محدود به وجودی جهانی، و عوامل لازم دیگر، در سرمایه‌داری پرورش می‌یابند.

انشقاق در جنبش سوسیالیستی

جنبش کارگری و بویژه جنبش سوسیالیستی در قرن نوزدهم، از همان ابتدا، هیچگاه جنبشی واحد و یک پارچه نبود. بلکه به فراکسیونها و جریانهای فکری و عملی گوناگون تقسیم می‌شد، که این خود بازتابی بود از خاستگاه‌های طبقاتی متفاوت این فراکسیونها و جریانها. ولی خاستگاه اندیشه‌ی حاکم بر این جنبش، چه پیش از نشر افکار مارکس و گسترش و نفوذ آن در جنبش سوسیالیستی و چه پس از آن، همواره و تا کنون بطور عمده خاستگاه خرده بورژوازی بوده است. این واقعیت خود دلیلی است بر این حقیقت، که افکار و آرمان سوسیالیستی و جامعه‌ی بی‌طبقه، در انحصار طبقه‌ی کارگر نیست. مارکس و انگلس خود در مانیفست، در شرح سوسیالیسم‌های غیر علمی و نقد آنها، از چندین نوع از سوسیالیسم نام می‌برند، از سوسیالیسم‌های خرده بورژوازی گرفته تا سوسیالیسم فئودالی و بورژوازی!

بنابراین، موضوع مورد توجه ما انشقاق در جنبش سوسیالیستی بطور کلی نیست، زیرا آن تا کنون همیشه وجود داشته و شاید در آینده نیز وجود خواهد داشت، بلکه موضوع مورد توجه ما، وقوع انشقاق در آن جریانی است از جنبش سوسیالیستی، که پایه‌گذاران آن تحت تأثیر نظرات و تئوریهای مارکس قرار داشتند و جریانی که در زمان حیات مارکس و انگلس پدید آمد و افکار عمومی، آنها را پدران روحانی آن جریان تلقی می‌کردند.

در باره‌ی این موضوع البته تاکنون بسیار گفته و نوشته شده است. و روشن است که آنچه در اینجا می‌آید درک و تعبیر این نویسنده است از این روند تاریخی. همچنین اشاره به این موضوع را نیز ضروری می‌دانیم، که برخورد به مسائلی که در این مقالات تاکنون آمده و پس از این نیز خواهد آمد، به هیچوجه ادعای برخوردی تفصیلی را ندارد، زیرا آشکار است که یک نشریه‌ی جای برخوردی تفصیلی به مسائلی با دامنه‌ای به گستردگی مسایل جنبش سوسیالیستی در نزدیک به صد و پنجاه سال از عمر آن نیست.

باری، شاید بتوان گفت که نخستین نشان از دشوار بودن درک صحیح از مبانی علمی افکار و تئوریهای مارکس، برخی از مسایل نظری بود که در برنامه‌ی مصوبه‌ی کنگره‌ی گتتا گنجانده شده بود.

این کنگره در سال ۱۸۷۵ توسط دو بخش از جنبش سوسیالیستی، بخشی که بوسیله‌ی لاسال بنیاد یافته بود و بخشی که رهبران آن خود را به مارکس و انگلس نزدیک می‌دانستند، بمنظور وحدت آنها در یک حزب واحد تشکیل شده بود. مارکس این نظرات نادرست را در نوشته‌ای، که به «نقد به برنامه‌ی گتتا» معروف شده است به نقد می‌کشد و حضور آنها را در برنامه‌ی نشانی

می‌داند از نفوذ افکار و توهمات خرده بورژوازی در جریان سوسیال دمکراسی. نقد مارکس بطور عمده معطوف نیست به جنبه‌های عملی برنامه، بلکه نقد او معطوف است به مسایل نظری. به مسائلی که بازتاب درک نادرست از پروسه‌ها، مناسبات و قوانین اقتصادی و تاکتیکیهای لاسالی در روند واقعی حرکت و مبارزات اجتماعی است. مارکس این نقد را در نامه‌ای مطرح می‌سازد که به براهه Bracke می‌نویسد. در این نامه مارکس ابتدا می‌گوید «هر گام جنبش واقعی از ده‌ها برنامه بهتر است. بنابراین، اگر ممکن نبود - اوضاع و احوال زمان نیز میسرش نمی‌ساخت - فراتر از برنامه‌ی آیزناخ رفت، می‌بایستی به عقد یک قرار داد برای عمل علیه دشمن مشترک بسنده می‌شد. اما با طراحی برنامه‌ای از اصول... انسان با کل معیارهای جهان که با آنها سطح جنبش حزبی اندازه‌گیری می‌گردد، روبرو می‌شود. (نقد بر برنامه گتتا) انتشارات مزدک) مارکس هر چند همکاری عملی موقت علیه دشمن مشترک را با جریانهایی که دارای نظرات و اصول فکری دیگری هستند جایز می‌شمارد، ولی تحمل هرگونه نظر انحرافی درباره‌ی اصول و معیارهای اصلی فکری را در یک حزب سوسیالیستی که خود را متکی بر تئوریهای علمی تاریخ، اقتصاد و سوسیالیسم می‌داند مردود می‌شمارد و آنرا مضر به حال مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر می‌داند. برای مثال، مارکس در برنامه این نظر را «کار سرچشمه‌ی همه ثروت‌ها و فرهنگ‌هاست، و از آنجا که کار مفید فقط در جامعه و توسط جامعه امکان پذیر است، حاصل کار بدون کم و کاست و طبق حق مساوی بهمه اعضای جامعه تعلق می‌گیرد.» (نقل از انتشارات مزدک) به نقد می‌کشد. نقدی که مارکس به این حکم دارد شاید از نظر بسیاری از «رهبران و نمایندگان پرولتاریا» باصلاح متنه به خشخاش گذاشتن باشد. اساساً حتا ممکن است در وهله‌ی اول نظر ابراز شده در برنامه برای بسیاری درست به نظر آید! شاید حتا با تبلیغ چنین نظری در میان کارگران بهتر بتوان آنان را بسیج کرد. ولی نزد مارکس تشکل و بسیج کارگران با طرح هر موضوعی که استعداد بسیج آنها را داشته باشد، جایز نیست. به عبارت دیگر، هرآینه ذهنیت تاریخی کارگران از لحاظ تاریخی هنوز تا بدان حد تکامل نیافته باشد که آنان توانائی درک و فهم واقعیت را بدانگونه که در حقیقت هست یافته باشند، حزب واقعی پرولتری، که وظیفه‌ی اساسی روشنگری‌اش ارتقاء سطح آگاهی کارگران و کوشش برای زدودن توهمات بورژوازی و خرده بورژوازی است، خود نباید حامل آنچنان توهمات بدرون طبقه‌ی کارگر باشد، یا آنچنان توهمات را که از پیش در ذهن کارگران وجود دارد تأیید و تقویت کند. و چه فراوانند احزابی که بر خود نام حزب پرولتری نهاده‌اند و اشخاصی که خود را نماینده‌ی پرولتاریا قلمداد می‌کنند و آگاه یا ناآگاه دقیقاً چنین می‌کنند. در ضمن نقد مارکس به برنامه‌ی گتتا دلیلی است محکم در رد این اتهام که نزد مارکس هدف هر وسیله‌ای را توجیه می‌کند.

کیفیتی را که مارکس در نقد به برنامه‌ی گتتا برای حزب پرولتری مطرح می‌سازد، کاملاً سازگار است با تئوری او در رابطه با تاریخی بودن ذهنیت اجتماعی، یعنی اینکه هستی اجتماعی آگاهی اجتماعی را تعیین می‌کند. ذهنیت اجتماعی هر دوره‌ی تاریخی محصول و نشانی است از شرایط اجتماعی‌ای که فرد در آن زندگی می‌کند. جامعه‌ی برده داری ذهنیت برده دارانه، جامعه‌ی فئودالی ذهنیت فئودالی و جامعه‌ی سرمایه داری ذهنیت سرمایه دارانه را تولید و باز تولید می‌کند. چرا باید چنین باشد؟ زیرا هر یک از این مناسبات اجتماعی ذهنیتی را تولید و باز تولید می‌کند که برای تولید و بازتولید اجتماعی ضروری است. نقش کارکردی ایدئولوژی درست در همین امر آن نهفته است که مناسباتی را که در دوره‌ی معینی بر جامعه حاکم است، چون مناسباتی «طبیعی» برای آدمیان توجیه نماید. توجیه ذهنیتی که مناسبات را

می‌میرند. لیکن مرگ زودرس، روش طبیعت است برای انتخاب سازگارترین نوع. علاوه بر این مرگ زودرس، طبقاً استعدادهای نهانی آدمی را تکامل نیافته از بین می‌برد. و اگر رشد و تکامل سرمایه داری، یعنی رشد و تکامل نیروهای مولد مادی، بنا بر مارکس، شرط ضروری و لازم برای گذار بشریت از پیش تاریخ به تاریخ می‌باشد. یعنی برای گذار از جامعه‌ی خودرو، یعنی گذار از جامعه‌ی پیش کمونیستی به جامعه‌ای که آگاهانه سازمان داده شده باشد، جامعه‌ی کمونیستی. پس بطور زودرس نمی‌تواند در سرمایه داری آن آگاهی لازم یعنی ذهنیت کمونیستی در میان کارگران و سایر بخشهای پائینی در جامعه بوجود آید. باید همواره این واقعیت مهم را در خاطر داشت که توده‌ها آرمان ندارند، آنان، بلکه، نیازهایی دارند، مشخص و ملموس. برای داشتن آرمان آدمی باید به درجه‌ای از رشد ذهنی رسیده باشد تا بتواند مناسبات و روابط جامعه‌ای را که می‌طلبد، در کلیت آن در ذهن خود تصور کند و آنرا بیان دارد. آرزوی برخورداری از آزادی، برابری، رفاه، دموکراسی و غیره، و نفی شرایط نامناسب زندگی حاکم دلالت بر آرمانخواهی توده‌ها ندارد. اینها برای او نیازند. اگر آنها آرمانی را می‌پذیرند و برای آن مبارزه می‌کنند دلیل آن این است که می‌پندارند آن آرمان اگر تحقق یابد این نیازها را برآورده می‌سازد.

پیدایش احزاب کارگری در آلمان

در سال ۱۸۶۳، تحت رهبری لاسال، در لایپزیک «اتحادیه‌ی عمومی کارگران» تأسیس شد و در سال ۱۸۶۹، در آیزناخ، تحت رهبری بیل و لیبکنشت و تعدادی از لاسالی‌های سابق، «حزب سوسیال دموکرات کارگری». در این زمان در هیچ یک از این احزاب اطلاع چندانی از افکار مارکس و انگلس وجود نداشت. در حالی که، نظریات لاسال هم در میان عناصر غیر کارگری و هم در میان توده‌های کارگران و زحمتکشان از نفوذ گسترده‌ای برخوردار بود. این در حزب در سال ۱۸۷۵ در کنگره‌ی مشترکی که در گتا تشکیل شد با یک دیگر اتحاد کردند و حزب واحدی را بنیان نهادند. رسوخ افکار مارکس در جنبش سوسیال دموکراسی آلمان با تشکیل حزب واحد جدید، شتاب تازه‌ای یافت. عامل اصلی این شتاب حضور کارل کائوتسکی در حزب بود. کائوتسکی از استعداد بیان نظریات مارکس به زبانی که برای بخش وسیعی قابل فهم باشد، برخوردار بود. البته این ساده کردن نیز، مانند هر ساده کردن افکار پیچیده‌ای، از خطر سطحی و عامیانه کردن نظرات مارکس مبرا نبود. رشد جنبش سوسیالیستی در آلمان در این سالها سرعت بیشتری می‌یابد. این سرعت یافتن محصول چند عامل بود.

یکی از این عوامل، گسترش سریع روند صنعتی شدن در آلمان در ربع آخر قرن نوزدهم بود، و عاملی دیگر تصویب «قانون سوسیالیستی» (۱۸۷۸-۱۸۹۰) که هر گونه فعالیت سوسیالیستی را اعم از فعالیت نظری و عملی ممنوع می‌ساخت و آنرا جرم بزرگی تلقی می‌کرد. و باز عاملی دیگر که به این گسترش کمک می‌رسانید، خواستهایی بود که حزب مطرح می‌ساخت. مانند: حق رأی همگانی. البته در این زمان همگان هنوز زنها را در بر نمی‌گرفت. بهبود شرایط کار، ازدیاد دستمزد، و غیره. باید به یاد آورد که در این زمان کارگران و زحمتکشان از داشتن هر حق سیاسی‌ای محروم بودند و طبیعی بود که سوسیال دموکراسی که تنها حزبی بود که چنین مطالباتی را مطرح می‌ساخت، روز به روز کارگران، زحمتکشان و روشنفکران اصلاح طلب و رادیکال بیشتری را با طرح چنین خواسته‌هایی و مبارزه برای دستیافتن به آنها، به خود جلب کند.

نگاهی به تعداد آرائی که نامزدهای احزاب کارگری، پیش از اتحاد، و حزب سوسیال دموکراتی آلمان، پس از اتحاد، در انتخابات برای مجلس آلمان بدست آوردند این گسترش سریع را بخوبی نشان

نه بدان گونه که در واقعیت هستند، بلکه به گونه‌ای وارونه درمی‌یابد، یعنی به گونه‌ای که طبقات تحت ستم و استثمار فقط در درون آن می‌توانند شرایط سخت زندگی و کارشان را چون شرایطی که گریزی از آن نیست تحمل نمایند. البته بسیاری از «مارکسیستها» می‌پندارند که این ذهنیت محصول تحمیل توده‌ها توسط طبقات حاکم است که به کمک دروغ و تحریف واقعیت و غیره، مانع از پی‌بردن و آگاه شدن توده‌ها به واقعیت می‌شوند تا از این طریق استمرار حاکمیت خود را بر آنان تضمین نمایند. به عبارت دیگر، بزعم این افراد گویا طبقات حاکم آگاهی درست و واقعی از مناسبات تولیدی دارند. یعنی اینکه واقعیت در ذهن آنان بدانگونه که هست انعکاس می‌یابد و نه بصورت وارونه. از باب مثال هنگامی که سرمایه داری می‌گوید که این سرمایه است که ارزش کالا را تولید می‌کند و نه نیروی کار و بنابراین، بدون سرمایه و سرمایه دار کاری نیز نمی‌تواند برای کارگر وجود داشته باشد، و سود سرمایه حق طبیعی سرمایه دار است، «مارکسیست» ما می‌انگارد که سرمایه دار بدون آنکه خود بداند یک مارکسیست تمام عیار است و بر این حقیقت واقف است که در واقع این نیروی کار است که ارزش را می‌آفریند و سرمایه چیزی نیست جز ارزش انباشت شده، ولی آن حکم را صادر می‌کند تا کارگران را بفریبند! در حالیکه همه‌ی کوشش مارکس بر این بود تا خصوصیت تاریخی بودن پرورده‌های اجتماعی را ثابت کند و نشان دهد که آگاهی اجتماعات اجتماعی نیز یکی از این پرورده‌هاست و اینکه ذهنیت هر دوره‌ی تاریخی بازتابی است از کیفیت و ماهیت نیروهای مولد مادی آن دوران و وارنه جلوه‌گر شدن مناسبات، تا زمانی که نیروهای مولد مادی به سطح عالی تکامل نرسیده‌اند، از خصوصیت آن نیروها ناشی می‌شود و نه در نتیجه‌ی اعمال زور و قهر و دروغ و الخ. هرچند هم زور و هم دروغ، هم برای استقرار و هم برای پایدار نگاهداشتن مناسبات تولیدی مبتنی بر استثمار فرد از فرد بکار می‌روند، ولی اینها علت پدید آمدن و استقرار یافتن آن مناسبات نیستند، بلکه خود جزئی هستند از آن. دلیل ضروری بودن ایدئولوژی در این امر نهفته است که در صورت فقدان آن، تولید و باز تولید اجتماعی، در نتیجه‌ی تصادم شدید و دایمی میان طبقات متخاصم، مختل می‌گردد. این ذهنیت تنها هنگامی آغاز به تغییر می‌نماید و چون روابط «غیر طبیعی» و «غیر انسانی» دریافت می‌شود، که اسباب و لوازم ضروری برای جهیدن جامعه به مناسباتی عالیتر فراهم آمده باشد. و الا چگونه می‌توان باور نابغه‌ای چون ارسطو را فهمید، که می‌پنداشت مناسبات برده‌داری مناسباتی است که بازتاب سرشت آدمی است، زیرا که برخی از آدمیان ذاتاً آزاد و برخی ذاتاً بصورت برده پا به جهان می‌گذارند. و نوابغی که طلایه‌دار عصر روشنگری بودند گمان داشتند که آدمی ذاتاً فردگرا، خودمحور و تنها در پی سود خویش است. در حالی که در جامعه‌ی کنونی حتا افرادی را می‌توان یافت که از هوشی متوسط برخوردارند، ولی مناسبات حاکم بر جامعه‌ی سرمایه داری را، از نظر ذهنی، تا اندازه‌ای زیاد، بدرستی دریافت‌اند. و البته امروزه هر کودک دبستانی می‌داند که هیچ انسانی ذاتاً برده دنیا نمی‌آید.

مارکس با اتکاء به درک تنوریکی‌اش از سرشت سرمایه داری، اختلالها و بحرانهای را در روند تکاملی سرمایه داری، پیش بینی می‌کند. این بحرانها و اختلالها، ولی، اختلالها و بحرانهای رشدند و نه اختلالها و بحرانهای مرگ. همچنانکه، اگر این مقایسه جایز باشد، آدمی در سنین کودکی، جوانی و میانسالی به بیماری‌ها و اختلالهای بدنی و روانی دچار می‌گردد، ولی این بیماریها و اختلالها از آن نوعی نیستند که معمولاً به مرگ او می‌انجامند. البته شاید هم به این دلیل که بنیه‌ی بدنی آدمی در این سنین تا بدان اندازه قوی است که می‌تواند چنین رویدادهایی را از سر بگذراند. هرچند آدمیانی نیز در همین سنین به چنان امراضی دچار می‌شوند و

می دهد:

۱۸۷۴	۳۵۲,۰۰۰	۶,۸ %
۱۸۷۷	۴۹۳,۰۰۰	۹,۱
۱۸۷۸	۴۷۳,۰۰۰	۷,۵
۱۸۸۱	۳۱۲,۰۰۰	۶,۱
۱۸۸۴	۵۵۰,۰۰۰	۹,۷
۱۸۸۷	۷۶۳,۰۰۰	۱۰,۱
۱۸۹۰	۱,۴۲۷,۰۰۰	۱۹,۸
۱۸۹۳	۱,۷۰۰,۰۰۰	۲۳,۳
۱۹۱۲	۴,۲۵۰,۰۰۰	۳۴,۸

در سال ۱۹۱۲ سندیکی کارگری، که پیوند آن با حزب بسیار نزدیک بود، ۲,۵۳۵,۰۰۰ و SPD ۱,۰۸۵,۹۰۵ عضو داشت.

بدیهی است که نه بیش از یک میلیون اعضای حزب به دلیل آشنائی و درک نظرات مارکس و انگلس به حزب پیوسته بودند و نه بیش از دو میلیون و نیم اعضای سندیکا، به سندیکا. در هر دو مورد آنها به دلیل خواستهائی که حزب و سندیکا مطرح کرده بودند و به دلیل فعالیت عملی آنها در سازمانهای محلی، به حزب و سندیکا پیوسته بودند.

در اینباره، که حزب باید چه سیاست و برنامه‌ای را برای فعالیت عملی و روزانه‌ی خود اتخاذ نماید، از همان زمان تشکیل SPD (۱۸۷۵) اختلاف نظر وجود داشت. البته تا زمانی که مارکس هنوز زنده بود و پس از مرگ او (۱۸۸۳) تا مرگ انگلس (۱۸۹۵)، مرجعیت این دو از جانب حزب، چه در مسایل نظری و چه در مسایل عملی برسمیت شناخته می‌شد. ولی علیرغم این واقعیت از همان زمان نیز دو جناح در برابر یکدیگر قرار داشتند. یک جناح بطور عمده در انتظار آینده و انقلاب و جامعه‌ی سوسیالیستی بود و جناح دیگر بطور عمده فقط حال را در نظر داشت و خواستار اصلاحات فوری در شرایط زندگی کنونی زحمتکشان، و با طرح نظرات و شعارهائی که می‌توانست بدست طبقه‌ی حاکم برای ترساندن توده‌ها از حزب و در نتیجه دوری آنها از آن دستاویزی بدهد، مخالف بود. رهبری جناح اولی را کائوتسکی داشت و رهبری جناح دوم را برنشتاین و تعدادی دیگر بر عهده داشتند. بعدها با پیوستن روزا لوکزامبورگ به حزب، جناح دیگری نیز بوجود آمد که مبلغ وجود رابطه‌ی دیالکتیکی میان برنامه‌ها و نظرات حزب نسبت به حال و آینده بود، که از هر دو جناح دیگر به نظرات مارکس نزدیکتر بود. هر دو جناح نظرات خود را بطور عمده با استناد به پیشگویی‌هایی از مارکس بنا کرده بودند.

یکی از این پیشگویی‌ها این بود که: با گسترش پروسه‌ی صنعتی شدن و رشد و تکامل سرمایه‌داری مرتباً و بطور گسست ناپذیر، از تعداد دهقانان و تولید کنندگان میانه و سایر لایه‌هایی که میان پرولتاریا و بورژوازی قرار دارند، کاسته خواهد شد و اینان فی‌الجملة به صفوف پرولتاریا صنعتی خواهند پیوست و این روند جامعه را سرانجام به دو طبقه‌ی متخاصم تقسیم خواهد کرد. در یک سو اقلیتی کوچک تشکیل یافته از بورژوازی و در سوی دیگر اکثریت جامعه تشکل یافته از پرولتاریای صنعتی. و پیشگویی دیگر عبارت بود از: روند فقیرتر شدن کارگران همراه با تشدید استثمار.

جناح باصلاح‌اصولی، با اعتقاد به تحقق این پیشگویی‌های مارکس، در انتظار نشسته بود تا موعد تحقق آنها فرارسد. تا پرولتاریا علیه بورژوازی بپاخیزد، نظام سرمایه‌داری را سرنگون سازد و بر خرابه‌های آن سوسیالیسم موعود را بنازند. این جناح و تنوریسین آن کائوتسکی، از تنوری‌های مارکس و برداشت مادی او از تاریخ، برداشتی سرنوشت‌وار داشتند. به نظر آنان کافی بود تا به انتظار نشست تا جبر تاریخ و قانون تکامل جوامع، همچون قانونی طبیعی، جامعه‌ی سرمایه‌داری را به فرجام محتوم آن برساند. از باب مثال، کائوتسکی در «راه رسیدن بقدرت (Der Weg zur Macht)

صفحه‌ی ۴۴ این نظر را ابراز می‌دارد که: سوسیال دموکراسی یک حزب انقلابی است ولی یک حزب انقلاب برپاکننده نیست. ما می‌دانیم که اهدافمان را فقط از طریق یک انقلاب می‌توانیم متحقق سازیم، ولی همچنین می‌دانیم، که بهمان اندازه که در قدرت ما نیست که انقلاب را انجام دهیم، بهمان اندازه نیز در قدرت دشمنان نیست که از وقوع آن جلوگیری کنند. به این دلیل حتا به ذهن ما خطور هم نمی‌کند، که بخواهیم موجب برانگیختن anstiften انقلابی گردیم، یا آنرا تدارک ببینیم. و از آنجائی که انقلاب نمی‌تواند بطور دلخواه توسط ما انجام پذیرد، بنابراین، در این باره که انقلاب چه زمانی و تحت چه شرایطی و به چه صورتی رخ خواهد داد، هیچ چیزی نمی‌توانیم بگوئیم. آنچه می‌دانیم این است که ... مبارزه‌ی طبقاتی الزاماً گسترش و شدت بیشتری خواهد یافت؛ اینکه به تعداد پرولتاریا افزوده خواهد شد و نیروی اخلاقی و اقتصادی آن همواره رشد خواهد یافت و، به این دلیل پیروزی آن و شکست سرمایه‌داری اجتناب ناپذیر است.

دیده می‌شود که نزد کائوتسکی انقلاب پرولتری و فرارسیدن جامعه‌ی سوسیالیستی همچون ضرورتی است تاریخی. ضرورتی همانند قانون جاذبه‌ی عمومی. همانطور که علیه قانون جاذبه‌ی عمومی از دست آدمی کاری ساخته نیست، در برابر پایان رسیدن عمر سرمایه‌داری، وقوع انقلاب سوسیالیستی و استقرار سوسیالیسم و شیوه‌ی انجام انقلاب و استقرار سوسیالیسم، و اساساً در رابطه با روند تاریخ، نیز از دست آدمی کاری ساخته نیست. چه پرولتاریا بخواهد و چه نخواهد و چه بورژوازی بخواهد و چه نخواهد، نه پرولتاریا می‌تواند از اجبار به انجام انقلاب سر باز زند و نه بورژوازی قادر است در برابر انجام این تکلیف بوسیله‌ی پرولتاریا مانعی ایجاد نماید. البته در آن زمانی که، باز از نظر تاریخی، آن واقع باید ضرورتاً بوقوع بپیوندد.

می‌توان به کائوتسکی این اتهام را وارد آورد که با چنین نظراتی او بایستی به غایت گرانی teleology اعتقاد داشته بوده باشد. و اگر تفسیر او از نظرات مارکس درست باشد، مارکس نیز بایستی یک غایت‌گرا بوده باشد. و آنگاه، بنا بر این نظریه، یعنی غایت‌گرانی که می‌گوید چگونگی حرکت را غایت یا هدف تعیین می‌کند، مارکس مجبور می‌بود برای تاریخ هدفی قایل می‌شد. هدفی که، ضرورتاً بایستی پیش از تاریخ و بیرون از آن تعیین شده باشد. و در این صورت مارکس چاره‌ای نداشت جز آنکه به ماورای طبیعت روی آورد و به نیروی خارج و فرای جامعه و طبیعت برای توضیح آن هدف غائی که بشر و جوامع بشری بسوی آن در حرکت می‌باشند، تنوری‌ای بسازد. مانند کاری که هر آدم مذهبی می‌کند. هر مذهبی برای هر آنچه هست توضیحی بدینگونه ارائه می‌دهد، و می‌گویند زمانی کشیشی در این رابطه گفته بود که علت وجود خطهای با فاصله‌ی مساوی روی طالبی این است که در موقع تقسیم آن عدالت رعایت شود. در حوزه‌ی فلسفی نیز، تمامی ایده‌آلیستها همین کار را کرده‌اند و از جمله هگل نیز پیش از مارکس همین کار را کرده بود. اندیشه‌ی «روح یا ایده‌ی مطلق» او، که وجود آن، هم آغاز و هم پایان هر پدیده‌ای، و هم علت وجودی آن پدیده و پروسه‌ی تکامل آنرا، توضیح می‌داد، همانگونه توضیحی است که علت را در غایت یا هدف غایی می‌جوید. همه‌ی آنچه در طبیعت و در جهان هست به این دلیل و علت ضروری است تا روح مطلق بواسطه‌ی آنها به خود باز گردد و خود را متحقق سازد. بهمین سان دلیل و علت وجود تمامی جوامع تاکنونی، وجود اینهمه جور و ستم، ظلم و محرومیت، جنگ و ویرانی و کشتار، خواری و خفت، الخ، که انبوهی از بشریت تاکنون تحمل کرده، وجود دورانه‌ی مختلف در تاریخ بشری، برده‌داری فتودالی، جامعه‌ی آسیائی و سرمایه‌داری، همه و همه این بوده است که بشریت، جامعه‌ی بی‌طبقه را که گویی هدف و غایت تاریخ است متحقق سازد.

یورش جدید حکام جمهوری اسلامی ...

و چند تن از نویسندگان و همکاران آنها صادر گردید. سیواش گوران، مدیر مسؤل جامعه سالم بلافاصله در «دادگاه» محکوم شد. از سرنوشت مدیر مسؤل و سردبیر توس، جز خبر دستگیری آنان، چیزی انتشار نیافت و حتا به خانواده‌ی آنها نیز، اجازه‌ی ملاقات داده نشد. به موازات این اقدامات، دستور توقیف «راه نو» و «ایران فردا» بطور شفاهی ابلاغ گردید.

همه‌ی شواهد نشان می‌دهند که کارزار علیه نشریه‌ها و روزنامه‌هایی که موجب «تضعیف نظام» شده‌اند، ابعاد تازه‌ای یافته است، و اینبار برخلاف روال یکسال اخیر، پروانه‌ی انتشار روزنامه‌ها، حتا بدون رعایت صوری «قوانین»، توسط هیات نظارت بر مطبوعات لغو می‌گردد. در حالیکه، طبق «قانون مطبوعات» پروانه‌ی انتشار نشریات فقط پس از اثبات جرم در «دادگاه مطبوعات»، که باید بصورت علنی و با حضور هیات منصفه تشکیل شود، می‌تواند لغو گردد، و هیات نظارت بر مطبوعات، حتا در چارچوب همین «قوانین» جمهوری اسلامی فاقد چنین صلاحیت و اختیاراتی است. علاوه بر این، نسبت دادن اتهام سنگین «اقدام علیه امنیت ملی» و اقدام علیه مصالح نظام به مسولان نشریات و نویسندگان آنها، رژیم کوشش جدیدی را برای مرعوب ساختن مطبوعات و خفه کردن آنها آغاز نموده است.

پرسیدنی است که حضرت فقیه قلابی و انصارش چرا تا این حد از وجود نشریه‌هایی که مسؤلان آن حاضر نیستند با پشت کردن به منافع مردم و مدح و ثناگویی از ایشان، حقیرانه لقمه نانی به کف آورند، و منافع مردم و جامعه را بر منافع این سید ناباور به دینی که مدعی آن است، هزاربار ترجیح می‌دهند، تا این اندازه هراسناک است؟ مگر این سید بی لیاقت ولی طماع و قدرت طلب، رادیو و تلویزیون را در بست در اختیار ندارد؟ مگر روزی نامه‌های جوراجور و قلم بدستان قد و نیم قد، جیره خوار ایشان نیستند و به دعاگویی مشغول؟ مگر ایشان مساجد سراسر کشور و آخوندهای آنها را در بست در دست خود ندارد و مگر آنها پیام «رهبر» را روز و شب بگوش مردم نمی‌خوانند؟ مگر ایشان مرتب، و به گونه‌ای دیگر ملال آور، ادعا نمی‌کنند که مردم برای استقرار اسلام ایشان انقلاب کردند و ایشان نه تنها ولی پذیرفته شده از سوی مردم ایران، که رهبر تمامی مسلمانان و بویژه شیعیان جهان می‌باشند؟ مگر مدت بیست سال نیست که ایشان دبستانها و دبیرستانها و دانشگاه‌ها را بطور مطلق در ید بی کفایت خود دارند و با گمردن آدمکهای در بی کفایتی همسان خود مشغول تبلیغ اسلامشان می‌باشند؟ و مگر...؟ آری ایشان در هراس است. هراس ایشان از آن بیست و دومیلیون رأبی است که در دوم خرداد داده شد.

در آنروز مردم، و بویژه جوانان، با رأی خود اعلام داشتند که کنترل مطلق حاکمان به مدت بیست سال بر تمامی شئون کشور و زندگی مردم، بازداشت و زندان و شکنجه و اعدام، تبلیغات خسته کننده از مسجد و منبر، صدا و سیما، روزنامه و دبستان و دبیرستان و دانشگاه ... نه تنها نتوانسته پایه‌های قدرت نظامی به غایت ضد مردمی و ارتجاعی را استوار سازد بلکه بر عکس این اقدامات که بمعنای لگدکوب کردن آرمانهای انقلاب، یعنی استقلال و آزادی و رفاه و سرفرازی مردم بود، آن پایه‌ها را از درون خورده و آرا پوک ساخته است.

یکی از پی آمدهای آن رأی تاریخی پیدا شدن زمینه‌ای بود برای مطبوعات مستقل و غیر وابسته به جناح‌های نظام. این پیامد از انتخاب خاتمی از اهمیت بیشتری برخوردار است. زیرا خاتمی، مقاصد و برنامه‌اش هر چه باشد، اولاً رئیس جمهور نظام ولایت فقیه‌ی است و بنابراین ملزم به پذیرش قانون اساسی آن، یعنی پذیرفتن اصل ولایت فقیه، ثانیاً خود بارها اعلام داشته که معتقد به

ولی مارکس البته فردی غایت‌گرا نبود. او به هیچوجه بر این نظر نبود که تاریخ هدفی دارد. هرچند بر این نظر بود که جوامع بشری قانونمند است. زیرا نزد او تاریخ چیزی جز «قوای تک تک نسل‌ها که هر کدام مواد، سرمایه‌ها و نیروهای تولید بدست آمده از همه‌ی گذشتگان را مورد بهره برداری قرار می‌دهند، از آنرو از سویی تحت شرایطی کاملاً تغییر یافته فعالیت موروثی را ادامه می‌دهند و از سوی دیگر با فعالیتی کاملاً تغییر یافته شرایط کهن را تغییر می‌دهند، چیزیکه می‌توان بطور نظری چنین وارونه‌اش نمود که تاریخ بعدی بمنظور قبلی است، برای نمونه به کشف آمریکا این منظور نسبت داده می‌شود که به رُخ دادن آمریکا کمک کند ... (ایدئولوژی آلمانی ترجمه‌ی فارسی- نشریه کارگر). یا این گفته‌ی مشهور در «هجدهم برومر لوئی بناپارت- ترجمه از پورهرمان»، «انسانها خود سازندگان تاریخ خویشند، ولی نه طبق دلخواه خود و در اوضاع و احوالی که خود انتخاب کرده‌اند، بلکه در اوضاع و احوال موجودی که از گذشته به ارث رسیده و مستقیماً با آن روبرو هستند».

این گفته‌ها بروشنی آشکار می‌سازد که نزد مارکس تاریخی پیش از آنکه آدمیان آنرا بسازند از پیش وجود ندارد، بلکه وی بر این نظر است که تاریخ بطور پویا و بدست آدمیان آفریده می‌شود. و انسانها در ساختن این تاریخ هدف از پیش ساخته شده‌ای را دنبال نمی‌کنند. تا آنجا که نویسند این سطور از نوشته‌های مارکس اطلاع دارد، موردی را نمی‌شناسد که مارکس برای استنتاج حکمی از پروسه‌های تاریخی واژوی تاریخ را بطور مطلق و بدون قیدی که آنرا محدود سازد بکار برده باشد. در چنین مواردی او همواره از «تاریخ تاکنونی» سخن می‌گوید. از باب مثال، در مانیفست کمونیست بخش یک، تحت عنوان «بورژواها و پرولتارها»، چنین آغاز می‌شود: تاریخ تمامی جوامع تاکنونی تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی است.

نمی‌توان انکار کرد که فرد در انجام هر عملی هدف بلاواسطه یا حتا دراز مدتی را دنبال می‌کند. این واقعیت را به جمعی کوچک و به جمعی بزرگ و به جامعه‌ای نیز می‌توان تعمیم داد. ولی سخن بر سر این است که چه عواملی در تعیین آن هدف را مؤثرند. پاسخ مارکسیزم به این پرسش این است که عوامل تعیین کننده‌ی هر هدفی در اوضاع و احوال و شرایط عینی و مادی حال وجود دارند. به عبارت دیگر هیچ چیزی در آینده وجود ندارد که بصورت عاملی در تعیین هدف عملی که من می‌خواهم انجام دهم نقشی داشته باشد. در واقع آینده هنوز بوجود نیامده است تا عواملی در آن وجود داشته باشند که بتوانند هدف عملی را که من در نظر دارم انجام دهم تعیین کنند. آینده فقط در ذهن من بصورت تصور وجود دارد. این گفته شاید به نظر برخی با تجربه‌ی فردی آنها در تضاد باشد. ممکن است بطور اعتراض گفته شود که مثلاً فعالیت و مبارزه برای جامعه‌ی کمونیستی فعالیت برای هدفی است که در آینده باید تحقق یابد. بنابراین، انگیزه‌ی عمل من هدفی است که در آینده می‌تواند متحقق گردد. پس این آینده است که تعیین کننده‌ی عمل کنونی من می‌باشد.

حال، این درست است که تحقق آن هدف در آینده میسر است. ولی علت اینکه چرا من اساساً چنین هدفی را انتخاب کرده‌ام بهیچوجه آینده نیست. بلکه این شرایط موجود اجتماعی کنونی است، شرایطی که حتا حاصل عمل خود من و نسل منم نیست، بلکه شرایطی است حاصل عمل نسلهای پیشین است که من و نسل من آنرا پیشیافته‌ایم. به عبارت دیگر تاریخ مانند رودخانه‌ای نیست و آدمیان همچون ملکولهای آب، که در بستر آن روانند و چه بخواهند و چه نخواهند باید از پیچ و خم‌های آن و از آبشارهای آن بگذرند و در انتهائی که از پیش تعیین شده، باتلاق، رودخانه‌ای دیگر، دریاچه، دریا، و غیره بریزند. تازه این پدیده‌های طبیعی نیز همواره در حال تغییر اند.

شیعه مذهب هستند، پشتیبانی میکنند. همین وضعیت سبب شد تا در دورانی که مبارزه نظامی علیه حکومت‌های «کمونیستی» وابسته به ابرقدرت شوروی در جریان بود، در افغانستان ملوک الطوائف بوجود آید، بطوری که پس از سرنگونی آن رژیم، حکومت‌های محلی حاضر نبودند از قدرتی که در منطقه تحت سیطره خود بدست آورده بودند، به نفع یک دولت مرکزی مقتدر چشم‌پوشی کنند. بهمین دلیل حکومت ائتلافی که به ریاست برهان‌الدین ربانی و نخست‌وزیری گلبدین حکمت‌یار و فرماندهی نظامی احمدشاه مسعود بوجود آمد، نمیتوانست از انسجام درونی برخوردار باشد، زیرا هر یک از جناح‌های وابسته به این ائتلاف، بدون آنکه مایل باشد از امتیازات منطقه‌ای خویش چشم‌پوشد، در صدد بود با شرکت در حکومت مرکزی، به حوزه قدرت خویش بیافزاید، امری که بدون تردید موجب تصادم جناح‌ها با یکدیگر میگشت. بهمین دلیل نیز حکومت ائتلافی ربانی هیچگاه نتوانست از انسجام و یکپارچگی درونی برخوردار باشد.

همین وضعیت سبب شد تا امریکا، عربستان سعودی و پاکستان در صدد ایجاد جنبشی فراقومی برآیند. جنبش طالبان با کمک‌های مالی عربستان، پشت‌جبهه پاکستان و پشتیبانی نظامی و لوژیستیکی ابرقدرت امریکا بوجود آمد. نیاز مردم افغانستان به صلح و آرامش و امنیت سبب شد تا طالبان با امکانات مالی فراوانی که در اختیار داشت، بسرعت بتواند کادرهای ارتش فروپاشیده حکومت نجیب‌الله را بخدمت خود گیرد و به پیروزی‌های شگرفی دست یابد، بطوری که در حال حاضر ۹۰ درصد از سرزمین افغانستان در کنترل طالبان قرار دارد و توسط این نیرو اداره میشود. اینک تنها احمد شاه مسعود است که در بخشی از منطقه تاجیک نشین افغانستان که بسیار کوهستانی است، هنوز میتواند در برابر ارتش تا دندان مسلح طالبان مقاومت ورزد.

با درگیری حکومت ائتلافی برهان‌الدین ربانی از کابل، گلبدین حکمت‌یار که رهبر «حزب اسلامی» و دست پرورده و مورد حمایت اصلی ایران بود، نیز از این شهر فراری گشت. تازه پس از سقوط کابل بود که سرکردگان حکومت اسلامی پی بردند که پیدایش طالبان تنها نتیجه اختلافات مذهبی میان عربستان سعودی و ایران نیست و بلکه با توسعه حوزه قدرت این دار و دسته در افغانستان، منافع دراز مدت اقتصادی ایران بشدت به خطر افتاده است.

پس از سقوط ابرقدرت شوروی و پیدایش کشورهای مستقل در آسیای میانه، برای نخستین بار برای کمپانی‌های نفتی غرب و به ویژه شرکت‌های نفتی امریکائی فرصت سرمایه‌گذاری در این کشورها فراهم گردید. استخراج و انتقال نفت و گاز کشورهای ماوراءقافاز، ترکمنستان و قزاقستان به بازارهای جهانی به راه‌های مطمئن نیاز دارد. در حال حاضر روسیه دارای لوله‌های نفت و گازی است که میتواند فرآورده‌های نفتی را بدون هر گونه مشکلی در اختیار مصرف‌کنندگان کشورهای اروپائی قرار دهد. ایران نیز دارای شبکه‌های لوله‌های نفت و گازی است که میتواند با مخارج اندکی گسترش یابند. باین ترتیب نفت و گاز کشورهای جدیدالتأسیس میتواند به بنادر خلیج فارس و یا بنادر ترکیه رسانیده شوند. اما برای انتقال نفت و گاز ترکمنستان و قزاقستان به بازارهای جهانی راه سوم دیگری نیز وجود دارد، راهی که از افغانستان میگذرد و به بنادر پاکستان میرسد.

لیکن دیوانسالاری امریکا که از یکسو نمیخواهد بازار انرژی کشورهای اروپای غربی به روسیه که هنوز از نظر توانائی‌های نظامی بسیار نیرومند است، وابسته گردد و از سوی دیگر چون رفتار و کردار حکومت اسلامی ایران را در رابطه با منافع ژئوپلیتیک خود نمیداند، خواهان عبور لوله‌های نفت و گاز از روسیه و ایران نیست. در رابطه با ایران این احتمال وجود دارد که رژیم جمهوری اسلامی درآمد مالی بدست آمده از این شاهراه نفتی را در جهت «توسعه

نظام جمهوری اسلامی است و خود را موظف به حفظ آن می‌داند، ثالثاً در این مدت بیش از یکسال از تصدی مقام ریاست جمهوری، سخنانی گفته و از او اعمالی سرزده که این باور را تأیید می‌کند که او خود را جرنی از نظام حاکم می‌انگارد (نوترین این سخنان گفته‌هایش درباره‌ی لاجوردی، جلال اوین).

ولی این ملاحظات و الزامات برای نشریه‌های مستقل و غیر وابسته وجود ندارد. در این ماه‌ها چنین نشریه‌هایی در دامن زدن به بحثهایی که مردم خواهان شنیدن و خواندن آنها می‌باشند، در افشای فساد در سراسر دستگاه حکومتی، در انتقال اخبار و اطلاعاتی که مجراهای رسمی خبری، صدا و سیما و نشریه‌های فرمایشی، آنها را سانسور می‌کنند، در بازتاب نظرات مردم عادی نسبت به شرایط زندگی، نظر آنان نسبت به نظام، خواستها و آرزوهای آنان از طریق مصاحبه‌ها و گفتگوها، در آگاه کردن مردم از وضع بد اقتصاد کشور و خطراتی که سلامت جامعه را تهدید می‌کند، و غیره، نقشی درخشان ایفا کرده‌اند. و این آن چیزی است که استبداد حاکم به شدت از آن هراسناک است. نقش مهم دیگری که این نشریه‌ها در زمان فقدان شکل سازمان یافته‌ی مخالفت و مبارزه‌ی مردم با استبداد حاکم داشته‌اند، انعکاس دادن و متصل و مرتبط کردن فعالیتهای پراکنده و گوناگون در سراسر کشور بوده است. از اینرو وجود این نشریه‌ها برای مبارزه‌ی مردم اهمیتی فراوان دارد.

آری استبداد آخوندی حاکم در ایران، همانند هر رژیم خودکامه‌ای، از قدرت قلم هراس دارد و از اینروست که به جنگ آنها آمده است. ولی در این نبرد نیز از مردم شکست خواهد خورد. مردم ایران بهیچ قیمتی حاضر نیستند که به اوضاع و احوال پیش از دوم خرداد بازگردند. و اگر راهی به پس نباشد فقط در یک جهت می‌توان گام برداشت: به پیش!

وضع بد اقتصادی رژیم، آنرا ناگزیر می‌سازد که برای کاهش فشار تنگنای ارزی که در نتیجه‌ی کاهش بهای نفت بوجود آمده، به خارج از ایران روی آورد. تقلایهای خاتمی در کاهش تنش با خارج و آماده کردن زمینه برای بهبود روابط با دول غربی (مسئله‌ی سلمان رشدی و غیره) نشانه‌هایی است از این تقلا. این سیاستی است که جناح خامنه‌ای نیز چاره‌ای ندارد جز پذیرفتن آن. از اینرو رژیم در برابر فشار از خارج بیشتر از پیش ضربه‌پذیر خواهد بود. این امر زمینه‌ای را فراهم می‌آورد تا اپوزیسیون خارج از کشور بتواند تأثیر بیشتری در مبارزه‌ی مردم در ایران بگذارد. اپوزیسیون مترقی و آزادخواه خارج از کشور باید یک صدا و هم‌آهنگ برای در هم شکستن تعرض جدید ارتجاع حاکم به مطبوعات مستقل و آزاد از طریق بسیج افکار عمومی بپاخیزد و به یاری اهل قلم در درون کشور بشتابد.

شورای موقت سوسیالیستهای چپ ایران

۱۶ اکتبر ۱۹۹۸

هنگامیکه گرگ‌ها به هم ...

وجود اقوام و مذاهب گوناگون در افغانستان سبب شد تا کشورهای همجوار به نیروهای کمک‌های نظامی و مالی کنند که با آن دولت‌ها دارای نوعی ارتباط نژادی، فرهنگی و سیاسی بودند. بطور مثال تاجیک‌های افغانستان به رهبری احمد شاه مسعود هم از تاجیکستان و هم از ایران کمک دریافت میکنند. ژنرال دُوستم که به قوم ترکمن تعلق دارد، بیشتر از سوی ترکمنستان و ترکیه حمایت میشود و میشود. در عوض پشتوهای افغانستان از حمایت بی‌دریغ پاکستان برخوردار بودند و هستند. عربستان سعودی به پشتوها که بیشترشان سنی مذهب هستند، یاری میرساند و ایران از قوم هزاره که

کشور خارج نماید. رفتار و کردار قرون وسطانی طالبان روشن ساخت که «هیولا»ی طالبان میتواند منافع تمامی همسایگان افغانستان و حتی ابرقدرت امریکا را به خطر اندازد. همین امر سبب شد تا کشورهای همسایه افغانستان به همراه امریکا و روسیه گرد هم جمع آیند تا بتوانند با توجه به منافع و مصالح گروهی خویش برای مقابله با «هیولا»ی طالبان راه حلی بیابند. جالب آنکه رژیم اسلامی پس از برگزاری این گردهمایی نیروهای نظامی خود را در مرزهای افغانستان بسیج کرد و به مانورهای نظامی دست زد.

همزمان با این حوادث، سخنگویان برخی از شرکت‌های نفتی امریکا بطور علنی از دیوانسالاری کلینتون خواستند به محاصره اقتصادی ایران پایان دهد، زیرا ادامه این امر به منافع ملی امریکا در ایران و آسیای مرکزی صدمه خواهد زد. آنها استدلال میکنند که ادامه محاصره اقتصادی ایران سبب خواهد شد تا بازار نفت و گاز این کشور در انحصار شرکت‌های نفتی اروپا قرار گیرد. حال آنکه سیاست خارجی امریکا حوزه خلیج فارس را برای امریکا منطقه‌ای حیاتی میدانند و ادامه محاصره اقتصادی ایران، یعنی چشم‌پوشی از بخشی از این «منطقه حیاتی».

در حال حاضر بخاطر پیشرفت تکنولوژی اتومبیل‌هایی که با سوخت کمتری میتوانند مسافت بیشتری را طی کنند، گسترش نیروگاه‌های اتمی، پیشرفت تکنولوژی سولار Solar، رشد فزاینده نیروگاه‌های بادی، از یکسو بازار انرژی شدت اشباع شده است و از سوی دیگر نیاز به انرژی‌های فسیلی که موجب هر چه بیشتر آلودگی هوا میگردند، روز به روز کمتر میگردد. همین امر سبب شده است تا بهای نفت و گاز در بازار جهانی شدت سقوط کند، امری که بهره‌برداری سودآور از منابع کشورهای ماورافقاز و آسیای میانه را با مشکلات تازه‌ای مواجه ساخته است.

بهر حال مشکلات داخلی افغانستان باین آسانی حل نمیشود. جنگ و جدال‌های قومی چیزی نیست که بتوان آنرا باین سادگی از میان برداشت. حتی در صورت پیروزی طالبان بر ارتش احمد شاه مسعود نیز امنیت باین کشور بر نخواهد گشت، زیرا نفرت و انزجاری که اینک بر روابط درونی اقوام ساکن در افغانستان حاکم است، نمیتواند باین زودی جای خود را به دوستی و محبت ملی بدهد. طالبان که در ابتدا فراقومی عمل میکرد، اینک به جنبش پشتوها و سنی‌ها بدل گشته است. طالبان زبان پشتو را به زبان رسمی بدل ساخته است و از تدریس زبان فارسی در مدارس جلوگیری میکنند. همین نیرو در هنگام تصرف مزار شریف چندین هزار مرد شیعه را به قتل رسانید و اینک نیز در پی سرکوب قوم هزاره است که شیعه مذهب هستند و زبان قومی آنها فارسی دری است. بطور حتم با شکست ارتش احمد شاه مسعود در برابر طالبان، احتمال سرکوب تاجیک‌ها نیز هر چند که سنی مذهب هستند، بسیار زیاد است. همین اعمال و رفتار کور و نابخردانه طالبان خود موجب شده است تا امر آشتی ملی در افغانستان بسیار دشوار گردد.

اما کشتار «دیپلمات»های جمهوری اسلامی در مزار شریف که برخی از آنها افسران سپاه پاسداران بودند و از پوشش «مصونیت سیاسی» سواستفاده میکردند، فرصت مناسبی را در اختیار جناح راست حکومت جمهوری اسلامی قرار داد. این نیرو به رهبری خامنه‌ای از یکسو فرمان بسیج نیروهای نظامی را صادر کرد و به مانور نظامی «۲۷۰ هزار نفری» دست زد، آنهم با این نیت که بتواند احساسات ملی مردم را تحریک و در رابطه با نتخابات «مجلس خبرگان» به نفع خود کانالیزه کند. در داخل کشور نیز جوی هیستریک علیه افغان‌ها راه انداخته شد که در نتیجه آن چندین نفر کشته و جمعی زخمی و وحشت زده شدند. همزمان مطبوعات وابسته به همین جناح به هواداری از سیاست بازگرداندن پناهندگان افغان به کشورشان پرداختند و حضور آنها را در ایران که

تسلیم‌حالی» و «حمایت از تروریسم بین‌المللی» مصرف کند. برخلاف دیوانسالاری امریکا، شرکت‌های چند ملیتی نفتی خواهان عبور لوله‌های نفت و گاز از مسیر ایران هستند، زیرا در چنین حالتی به حداقلی از سرمایه‌گذاری نیازمندند و در عوض میتوانند به حداکثر سود دست یابند.

با توجه باین واقعیت، پس از سرنگونی رژیم نجیب‌الله سیاست تفرقه بیانداز و حکومت کن، به عنصر محوری سیاست خارجی جمهوری اسلامی در افغانستان بدل گردید. زیرا تا زمانی که یک حکومت مرکزی مقتدر در این کشور وجود نداشته باشد و نتواند امنیت راه‌های عبور لوله‌های نفت و گاز را تضمین کند، احتمال تحقق این پروژه نیز نمیتواند وجود داشته باشد. اما پاکستان که از نظر اقتصادی بسیار فقیر است و به درآمدهای ارزی تازه‌ای نیاز دارد، هوادار افغانستانی یکپارچه است که از حکومت مرکزی نیرومندی برخوردار باشد. زیرا در چنین صورتی احتمال عبور لوله‌های گاز و نفت از مسیر این دو کشور میتواند تحقق یابد. بهمین دلیل نیز پاکستان از طالبان هواداری میکند و آنرا به مثابه حکومت قانونی افغانستان به رسمیت شناخته است.

اما رفتار و کردار طالبان برای مجامع بین‌المللی روشن ساخت که طالبان جنبشی به تمام معنی بنیادگرایانه را نمایندگی میکند. طالبان از زنان افغانستان تقریباً تمامی حقوق مدنی را سلب کرده است. از آموزش و پرورش دختران و زنان جلوگیری میکند، زنان حق ندارند بدون همراه مرد از خانه خارج شوند، زنان از حق اشتغال محروم شده‌اند و پزشکان مرد از معالجه زنان منع گشته‌اند. مردان حق تراشیدن ریش خود را ندارند. تلویزیون، سینما و تئاتر برای تمامی جامعه ممنوع شده است. طالبان آنقدر در اسلام‌گرایی افراطی است که حتی به کسی چون بن لادن که دشمن دستگاه سلطنت سعودی است، پناه داده است، در حالی که رژیم سعودی سالیانه بیش از ۵۰۰ میلیون دلار به این دار و دسته کمک مالی میدهد تا اسلام‌وهابی را در آن کشور به دین غالب بدل سازد.

طالبان پس از تصرف مزار شریف عده‌ای از عوامل سازماندهنده توطئه‌های جمهوری اسلامی (باصلاح دیپلمات‌ها) و نیز یک روزنامه‌نگار ایرانی را دستگیر کرد و کشت. این عمل طالبان که مغایر با تمامی اصول بین‌المللی است، را همانگونه که شورای امنیت سازمان ملل محکوم ساخت، باید محکوم نمود. همین واقعه سبب شد تا حکومت اسلامی دریابد که با گروهی بدتر از خود و یا در سطح خود طرف است و این بار دیگر جای تهدید و موش و گریه‌بازی نیست. بهمین دلیل سردمداران رژیم اسلامی چند روزی را به تهدید گذراندند و چون طالبان به آن تهدیدات اعتنائی نکرد، بیش از ۲۰۰ هزار سرباز و سپاهی را بسیج کردند و در جوار مرز افغانستان به مانور و نمایشات نظامی دست زدند. وخامت اوضاع سبب شد تا طالبان به کشتار نمایندگان دولت ایران اقرار کند و اجساد برخی از آنها را به همراه عده‌ای از ایرانیان راننده کامیون که در افغانستان دستگیر شده‌اند به ایران تحویل دهد. اما طالبان نیز در برابر این اقدام خویش میخواهد که رژیم جمهوری اسلامی رهبران مخالف طالبان را که در ایران بسر میبرند، به آن دار و دسته تحویل دهد و نیز از پشتیبانی مالی و نظامی مخالفین طالبان دست بردارد.

از یکسو اقدامات قرون وسطانی طالبان موجب شده‌اند تا حکومت‌های جوامع پیشرفته سرمایه‌داری و از آن جمله دیوانسالاری امریکا بخود اجازه ندهند آشکارا از طالبان پشتیبانی کنند و یا آنکه این دار و دسته را به مثابه رژیم قانونی افغانستان به رسمیت شناسند. از سوی دیگر آش آنقدر شور شده است که حکومت عربستان سعودی نیز خود را مجبور دید سفیر خویش را از افغانستان فرا خواند و از طالبان نیز بخواهد تا نماینده خود را از افغانستان فرا خواند و از طالبان نیز بخواهد تا نماینده خود را از آن

امور داخلی کشور» ارجاع کرد و تا کنون بیش از ۶۰ ماده از این طرح در این کمیسیون مورد بررسی و تصویب قرار گرفته است. پس از آنکه کمیسیون کار خود را پایان دهد، نتیجه کار «کمیسیون شوراها و ...» دوباره به مجلس ارائه میگردد و اگر مجلس لایحه پیشنهادی این کمیسیون را تصویب کند، در آن صورت انتخابات «مجلس خبرگان» میتواند بر اساس قانون جدید انتخابات برگزار گردد.

در دوران سلطنت محمدرضا پهلوی سنّ کسانی که از حقّ انتخاب کردن بهره مند بودند، ۱۸ سال بود. پس از پیروزی انقلاب بهمن ۱۳۵۷، برای آنکه طرح قانون اساسی پیشنهادی با آراء زیادی به تصویب رسد، خمینی اعلان کرد که با تکیه به قوانین اسلامی، هر کسی که پانزده سال دارد میتواند در انتخابات شرکت کند. البته نظریه خمینی منطبق با اصول اسلام بود، زیرا بر اساس این اصول دختران از ۹ سالگی و پسران از ۱۴ سالگی میتوانند ازدواج کنند. از آن زمان به بعد طبق قانون انتخاباتی که تدوین گشت، حداقل سنّ رأی دهندگان باید برابر یا بیشتر از ۱۵ سال میبود.

بر اساس آمار موجود، میدانیم که نرخ رشد جمعیت پس از پیروزی انقلاب در ایران بشدت بالا رفت و بهمین دلیل طی ۲۰ سال گذشته جمعیت کشور تقریباً دو برابر شد. به عبارت دیگر نیمی از جمعیت ایران جوان تر از ۲۰ سال است و یا آنکه میتوان مدعی شد که نیمی از جمعیت کشور از خردسالان و جوانان تشکیل شده است.

با توجه به این واقعیت، یکی از پیشنهاداتی که از سوی نمایندگان جناح راست برای تغییر قانون انتخابات ارائه شد، بالا بردن سنّ کسانی است که میتوانند از حقّ انتخاب کردن بهره مند شوند. هدف آنها این است که با بالا بردن سنّ کسانی که حقّ دارند در انتخابات شرکت کنند، تناسب سنّی به ضرر «اصلاح طلبان» و به نفع «محافظه کاران» تغییر یابد. برای دست یابی به این هدف، آنها پیشنهاد کرده اند که حداقل سنّ رأی دهندگان از ۱۵ سالگی به ۱۸ سال تغییر یابد.

طبق آمار موجود، جمعیت ایران در سال ۱۹۹۵ بیشتر از ۶۴ میلیون نفر بود. در حال حاضر باید جمعیت کشور را بین ۶۸ تا ۷۰ میلیون تن تخمین زد. گفتیم که نیمی از جمعیت ایران، یعنی ۳۴ میلیون نفر جوان تر از ۲۰ سال است. باین ترتیب در هر گروه سنّی بطور متوسط با ۱۰۷ میلیون نفر مواجه خواهیم شد.

بالا بردن سنّ رأی دهندگان از پانزده سال به هیجده سال باین معنی است که از تعداد افرادی که میتوانند در انتخابات شرکت جویند، بطور محسوسی کاسته خواهد شد، یعنی ۵۱ میلیون نوجوانانی که بیشتر از پانزده سال سنّ دارند، اما هنوز هیجده ساله نشده اند، از شرکت در انتخابات محروم خواهند گشت. با توجه به این واقعیت که خاتمی با ۲۰ میلیون رأی به ریاست جمهوری انتخاب شد، تغییر قانون انتخابات سبب خواهد شد تا «جناح اصلاح طلب» نزدیک به یک چهارم از رأی دهندگان خود را از دست دهد.

البته جناح راست برای توجیه پیشنهاد خود مجبور شده است ادعا کند که افراد پانین هیجده سال افرادی ناپخته هستند که هنوز به رشد و قدرت تشخیص و تحلیل مسائل بفرنج سیاسی و اجتماعی دست نیافته اند. اگر فرض را بر این بگذاریم که جناح راست در طرح این ادعا صادق است، در آن صورت باید بپذیریم که تصویب قانون اساسی اسلامی و تمامی انتخاباتی که طی ۲۰ سال گذشته انجام گرفتند، نمیتوانند از مشروعیت برخوردار باشند، زیرا بخشی از رأی دهندگان، اگر آنها را «سفیه» بنامیم، لاقول کسانی بودند که از «عدم قدرت تشخیص عقلاتی» برخوردار بوده اند. به عبارت دیگر جناح راست با این کار خود بدون آنکه خواسته باشد، مشروعیت کل نظام جمهوری اسلامی را نفی کرده است.

دیگر آنکه بر اساس اصل ۹۹ قانون اساسی، «شورای نگهبان نظارت بر انتخابات مجلس خبرگان رهبری، ریاست جمهوری، مجلس شورای اسلامی و مراجع به آراء عمومی و همه پرسی را بر عهده دارد». اما از همان آغاز پیدایش «شورای نگهبان»، این نهاد

طی سالهای گذشته به ارزانترین قیمت مورد استثمار و بهره کشی سرمایه داران ایرانی قرار گرفته اند، بعنوان عامل اصلی پیدایش بیکاری و مشکلات داخلی معرفی کردند. اینک نیز برخی از همین جرایم ارتجاعی به افغانهای پناهنده انگ «عوامل طالبان» را میزنند، حال آنکه بسیاری از اینان اگر در افغانستان مانده بودند، شاید بارها توسط طالبان تکه و پاره شده بودند.

از سوی دیگر با سقوط بهای نفت در بازارهای جهانی از درآمد ارزی رژیم اسلامی بشدت کاسته شده و بحران اقتصادی شتابی تازه یافته است. محافل اقتصادی جهانی گزارش داده اند که در ایران نیز همچون روسیه باندهای «مافیای مذهبی» بر اقتصاد ملی حاکم هستند و چون زانو خون مردم را میمکنند بطوری که تمامی موجودی ارزی کشور را غارت کرده و حکومت خاتمی برای پرداخت حقوق شاغلین دستگاههای دولتی یا مجبور است به چاپ اسکناس بدون پشتوانه دست زند، امری که به دامنه تورم بشدت خواهد افزود و یا آنکه مجبور است چون روسیه از پرداخت حقوق و مزد کارکنان مؤسسات دولتی خودداری کند، امری که رژیم را یک گام دیگر به پرتگاه سقوط نزدیکتر خواهد ساخت.

با توجه به چنین وضعیتی لاف جنگ زدن، کوفتن بر طبل توخالی است. مردم ایران بخاطر نادانی رهبران سیاسی خویش هشت سال گرفتار جنگی بی حاصل علیه عراق گشتند و حاضر نیستند یکبار دیگر به چنین تجربه تلخی تن در دهند. در حال حاضر طالبان و رژیم اسلامی ایران همچون گرگهائی میمانند که بهم چنگ و دندان نشان میدهند. هم طالبان توانائی برخورد نظامی با ایران را ندارد و هم آخوندهای جمهوری اسلامی میدانند که نمیتوانند به مردم ایران شرکت در جنگ بی حاصل دیگری را تحمیل کنند، زیرا در صورت بروز چنین جنگی پاکستان و عربستان برای طالبان امکانات مالی و نظامی فراهم خواهند نمود و امریکا نیز از دور ناظر بر قضایا خواهد بود و در صورت لزوم ژاندارم وار وارد صحنه خواهد گشت.

اما آغاز جنگ میان ایران و افغانستان میتواند موجب شود تا پای کشورهای دیگری همچون پاکستان، تاجیکستان و حتی هند و روسیه به این جدال کشیده شود و آنرا به جنگی منطقه ای بدل سازد، امری که بدون تردید موجب خشنودی بیش از حد امریکا و اسرائیل خواهد گشت، زیرا این جنگ به تضعیف و تخریب اقتصاد ملی تمامی این کشورها خواهد انجامید و به وابستگی آنها به غرب بیش از پیش خواهد افزود.

شواهد نیز نشان میدهند که رهبران جمهوری اسلامی خواهان جنگ با طالبان نیستند. آنها خواهان بدست آوردن امتیازاتی هستند که می پندارند با بوجود آمدن یک حکومت مؤتلفه در افغانستان میتوانند از آن نمذ کلاهی بدست آورند.

باید آرزو کرد که مردم بلازده ایران که خود در چنگال حکومتی جنایت پیشه اسیر هستند، آلت دست این حیلہ گران نشوند و آوارگان افغانی را که گناهی جز فرار از جنگ و کشتار در داخل کشور خود ندارند را آزار ندهند و با آنان چون هم نوعان خود رفتار کنند و با یکدیگر بر ضد جنگ و جنایت در هر دو کشور همکاری نمایند.

جناح راست و ...

بهمین دلیل جناح راست برای تحکیم موقعیت خویش تصمیم گرفت با اکثریتی که در «مجلس شورای اسلامی» در اختیار دارد، «قانون انتخابات» را به سود خود تغییر دهد، آن هم با این هدف که ترکیب سنّی کسانی که از حقّ انتخاب کردن برخوردارند، به نحو محسوسی به نفع این جناح تغییر یابد.

نمایندگان جناح راست طرح تغییر قانون انتخابات را به مجلس بردند. مجلس نیز لایحه پیشنهادی آنها را به «کمیسیون شوراها و

آوردن جامعه از وضعیت کنونی راه چاره‌ای ارائه دهند و حتی تقلب («شورای نگهبان» در گزینش کاندیداهای «مجلس خبرگان» نیز این رژیم قرون وسطایی را از منجلاب سقوط رها نخواهد ساخت. بر همین اساس اگر جناح راست توفیقی نیز در زمینه تغییر قانون انتخابات بدست آورد، موفقیتی موقتی خواهد بود، زیرا روند حرکت این نیرو روندی ضد تاریخی است.

تصویرات هگل و مارکس ...

باز خواهند یافت. ولی، آن وحدت، وحدتی تهی مغز و حیوان‌گونه نخواهد بود، آنچنان که در آغاز بود. بلکه آنان همچون اعضائی خواهند بود که با یاری یکدیگر اندامی را بر پا نگاه می‌دارند که به وجه نیکویی کار می‌کند. هر یک جای مناسبی را اشغال می‌کند، که در «فلسفه‌ی حق» بیان شده است. همزیستی مردمان ابتدائی بر پایه‌ی فقدان تفاوت میان آنان قرار داشت. نیازهای منقسم‌کننده و هدف‌های متضاد، آرامش روزگار نخستین را برهم زد و قوه‌ی محرک تاریخ را فراهم آورد. فرارسیدن نیازهای ژرف و ژرف‌گونه‌ی سازگار با یک دگر، فرجام تاریخ را، اعلام می‌دارد.

دیالکتیک شناخت شناسیک که در صفحه‌ی ۸ به دست داده شد (از آگاهی حسی تا فهم و خرد) با مرحله‌ای آغاز شد از وحدت تکامل نیافته و به دنبال آن مرحله‌ای آمد که در آن به بهای از هم پاشیدن وحدت، تفاوت به دست آمد و با برقرار کردن مجدد وحدت پایان یافت. وحدتی که تفاوت را حذف نکرد، وحدت شامل تفاوت‌ها. همین طرح در دیالکتیک تاریخی، که هم اکنون شرح داده شد، قابل تشخیص است و جهان مدرن هر یک از سه رابطه را در خود دارد (وحدت تفاوت نیافته، جدائی تفاوت یافته، وحدت تفاوت یافته)، زیرا «روح، آن درجاتی را که به نظر می‌رسد پشت سر گذاشته هنوز در حال حاضر در ژرفای خود دارد» (۲). المثنای مراحل جهان در حال پدیدار شدن، در فصل‌های اصلی بخش آخر «فلسفه‌ی حق» هگل دیده می‌شود - «زندگی اخلاقی» Ethical Life مقاله‌ی essay هگل در جامعه‌شناسی فلسفی.

زندگی اخلاقی با خانواده آغاز می‌شود، سپهری از اختلاط و امتزاج که در آن اعضای خانواده بی‌درنگ توجه به خیر یکدیگر دارند و نه در رابطه‌ای خارجی با حسابگری‌های سودجویانه. شادی و غم هر عضوی از خانواده به همان گونه به وسیله‌ی هر عضو دیگر احساس می‌شود. در برابر خانواده، جامعه‌ی مدنی قرار دارد، مجموعه‌ای از افراد خودمختار که از پیله‌ی خانواده رها شده‌اند، که آنان را برای همکاری و رقابت در فعالیت اقتصادی آماده ساخته است. استقلال و جدائی در آن تسلط دارد و مشارکت بر پایه‌ی قرارداد عاری از احساس است. ولی، جامعه‌ی مدنی تابع دولت state است. بدین معنا که، نه صرفاً نهادهای سیاسی، بلکه تمامی جامعه‌ی ملی، که استقلال را در حیات اقتصادی پایدار نگاه می‌دارد، و آن را با فراآوردن هویت و فرهنگ مشترک تکمیل می‌نماید، که بی‌آن هر اقتصادی ناممکن است. زیرا دستکم به زبانی مشترک برای نگارش قراردادهای کتبی نیاز است. خانواده وحدت تفاوت نیافته را نشان می‌دهد، جامعه‌ی مدنی تفاوت و جدائی و دولت وحدت تفاوت یافته را.

این ریتم کلیتی ابتدائی، انشقاق و وحدت دوباره، در افکار مغرب زمین به گونه‌ای گسترده خودنمایی می‌کند. نه تنها نزد هگل، و چنان که خواهیم دید همچنین نزد مارکس، بلکه همچنین در بسیاری از آئین‌های مذهبی، در تثلیث مسیحی بی‌گناهی، رانده شدن و نجات، در شرح عشق اریستوفانس Aristophanes در «سمپوزیوم» افلاطون، در برخی افسانه‌های روانکاوانه از پیدایش آدمی، و - به صورت نظفه‌ای برای فلسفه‌ی آلمانی تاریخ - در

برخلاف نص قانون اساسی جمهوری اسلامی، بجای نظارت، برای خود حق دخالت در روند انتخابات را قائل گردیده است. به عبارت دیگر «شورای نگهبان» برای خود در زمینه انتخابات نوعی حق «وتو» قائل است. «شورای نگهبان» بخود اجازه می‌دهد به صلاحیت نامزدهای انتخاباتی رسیدگی کند و هر کسی که نتواند از این غربال بگذرد، از فهرست شرکت‌کنندگان در انتخابات حذف می‌شود. اینک بر اساس طرح پیشنهادی جناح راست، تمامی حقوقی که «شورای نگهبان» برای خود قائل است، اما آن حقوق را نمیتوان از اصل ۹۹ قانون اساسی استخراج کرد، باید در قانون جدید انتخابات گنجانیده شوند. علاوه بر آن کوشش بر این است که حق تعیین کسانی که باید در شهرستان‌ها و استان‌ها بر انتخابات «نظارت» کنند، به «شورای نگهبان» داده شود. باین ترتیب عملاً تمامی روند انتخابات بطور کامل در کنترل «شورای نگهبان» قرار می‌گیرد که نیمی از اعضای آن توسط «ولی فقیه» منتصب می‌گردند و نیم دیگر آن توسط نمایندگان مجلس برگزیده می‌شوند، آنهم مجلسی که اکثریت کرسی‌های آن در دست جناح راست و وابسته به خامنه‌ای است. دیگر آنکه «شورای نگهبان» میتواند بر مبنای تشخیص خویش نتایج انتخابات در این یا آن حوزه را نپذیرد و انتخابات انجام یافته را باطل اعلان دارد و یا آنکه روند انتخابات را بحالت تعلیق در آورد. در چنین صورتی بخشداران، فرمانداران و استانداران موظف به پیروی از فرمان «شورای نگهبان» هستند. به عبارت دیگر طبق قانون انتخابات جدید، بخشی از قوه مجریه، یعنی وزارت کشور، بجای پیروی از رئیس جمهور، باید از «شورای نگهبان» پیروی کند. خلاصه آنکه جناح راست در صدد است تا با تصویب قانون انتخابات جدید، دیکتاتوری و سلطه «ولی فقیه» بر ارگان‌های انتخابی را تحکیم بخشد و روند انتخابات را بیک نمایش مسخره بدل سازد، زیرا بر اساس قانون جدید، «شورای نگهبان» میتواند هر گونه که خود تشخیص می‌دهد و مصلحت میدانند در انتخابات دخالت نماید و هنگامی که تشخیص دهد در روند انتخابات اخلاقی رُخ داده است، آنرا باطل سازد.

نتیجه آنکه جناح راست از همین حالا در صدد است با دادن حقوق ویژه به «شورای نگهبان» از حضور نیروهای «اصلاح طلب» که به دور رئیس جمهور خاتمی گرد آمده‌اند، به «مجلس خبرگان» و «مجلس شورای اسلامی» جلوگیری کند. در رابطه با انتخابات «مجلس خبرگان» بیش از دو سوم نامزدها و بطور عمده کسانی که به جناح «اصلاح طلب» ها گرایش داشتند، یا از فهرست نامزدها بخاطر نداشتن «صلاحیت فقهی» حذف شده‌اند و یا آنکه در نتیجه شرکت در امتحانی که باید «صلاحیت فقهی» خود را اثبات می‌کردند، رفرزه گردیده‌اند. اینک کار بجائی رسیده است که تعداد کاندیداها کمتر از تعداد کسانی است که باید انتخاب شوند. همین وضعیت آشکار می‌سازد که جناح راست حاضر است کار انتخابات را به نمایشی مسخره تبدیل سازد تا بتواند اکثریت کرسی‌های «مجلس خبرگان» را از آن خود گرداند.

بطور کلی و خلاصه میتوان گفت که سرمایه داری بزرگ تجاری، یعنی بازاریان که ستون فقرات رژیم اسلامی را تشکیل می‌دهند، برای حفظ موقعیت ویژه خویش، تمامی توان و قدرت خود را بکار انداخته است تا از تأثیرگذاری جوانان که اکثراً بیکار هستند، بر روند انتخابات «مجلس خبرگان» جلوگیری کند، زیرا نمیخواهد تجربه دوم خرداد یکبار دیگر تکرار گردد.

پس نه «ولی فقیه» خامنه‌ای، نه «شورای مصلحت نظام» به ریاست هاشمی رفسنجانی و نه رئیس جمهور خاتمی خواهند توانست جامعه ایران را از بن بست کنونی بیرون آورند و نه میتوانند رژیم منحوس فقها را از لجنزاری که در آن افتاده است، بیرون کشند. حتی تغییر قانون انتخابات، توقیف و تعطیل روزنامه‌هایی که حاضر نیستند حرف‌های گذشته را تکرار کنند و میکوشند برای بیرون

نیاز به رشد توضیح آن است که چرا تاریخ وجود دارد. «آدمیان دارای تاریخ اند چون باید هستی شان را تولید کنند» (۸). برای هگل، مردمان دارای تاریخ اند چون آگاهی نیاز به زمان و عمل دارد تا به شناخت خود نائل آید. برای مارکس آنها نیازمند به زمان و عمل اند، چون باید بر طبیعت چیره شوند.

(از آنچه گفته شد) این نتیجه به دست می آید که در آنجا که طبیعت بطور غیرعادی سخاوتمند است، تاریخی وجود ندارد. هنگامی که خاک ضرورت های زنده ماندن را با کمک کمی توسط آدمی برای تکاملش تحمیل نمی کند ... این ضرورت درآوردن نیروی طبیعی تحت کنترل جامعه است، استفاده از آن و تخصیص دادن یا مهار کردن آن از راه کار با دستان آدمی، که در وهله نخست نقشی تعیین کننده در تاریخ صنعت ایفا می کند» (۹).

و بنابراین، می توانیم به عنوان تفسیر اضافه کنیم، بدون تاریخ. در آرکادیا Arcadia میوه از درخت در دامن آدمی فرو می افتد و در آنجا آدمی تاریخ نمی سازد، زیرا مجبور به ساختن آن نیست. تاریخ جانشینی است برای طبیعت.

در ابتدا آدمیان به صورت افراد برابر در جامعه ای بی طبقه، در سازگاری بدوی با طبیعت زندگی می کنند که کارشان آن را برای همیشه دگرگون نمی سازد. هر یک کار می کند. ولی نه برای دیگری، بلکه همه برای همبانی community در کل آن کار می کنند که هر یک خود را در پیوند با آن می بیند و در خود آنچنان احساسی را نیز می یابد.

این سازگاری با رشد جمعیت به هم می خورد (۱۰)، که گسترشی بیشتر در تولید و تکنولوژی کارآمدتری را تحمیل می کند. پیوند ابتدائی آدمی و طبیعت به وسیله ای ابزاری که قشر زمین را از هم می گسلد، مورد تجاوز قرار می دهد و آن را دگرگون می سازد. اکنون حیوان ها فقط شکار نمی شوند، بلکه همچنین پرورش داده می شوند. گیاهان تنها جمع آوری نمی شوند بلکه کشت می شوند. قرار گرفتن در وضع برتری در برابر طبیعت، مازادی را تولید می کند بیش از آنچه ضروری است برای تأمین زندگی آنها. که تولید می کنند و این امر تشکیل یافتن طبقه ای را ممکن می سازد که روی طبیعت کار نمی کند. طبقه ای که، اگر اساساً کاری انجام دهد، انجام تکالیف فکری و سازماندهی جامعه است، و از تولیدکنندگان حداکثر آنچه را می گیرد که به زور می تواند (۱۱). این طبقه بر کلیت همبانی حکم می راند و بدینسان، همبانی را به مثابه کلیتی از بین می برد. تضاد طبقاتی جایگزین وحدت میان آدمیان می شود. آدمیان از یکدیگر می گسلند. پی آمد فرایندی که با گسستن آنان از طبیعت آغاز می شود.

سرمایه داری، ستیزیدن انسان با طبیعت و انسان با انسان را به پایان می برد. تسلط بر طبیعت را به سرانجام می رساند، طبیعتی که اکنون آن چنان به توسط تاریخ طبیعت تغییر شکل یافته است که آدمیان می توانند آن را از آن خود بدانند. طبیعت زمانی آدمی را تا به سطحی طبیعی فرو می قشرد، ولی اکنون انسان طبیعت را تا سطحی فرآورده است. اکنون تا بدان اندازه تکنیک و توانائی انسانی فراهم آمده که کار سخت و در نتیجه ی آن، کنترل برخی از آدمیان بر هستی دیگران، عملکرد خود را از دست داده و پیوندی تازه از انسان و طبیعت در کمونیزمی نو ممکن شده است و به وسیله ی طبقه ای تحقق خواهد یافت، پرولتاریای صنعتی، که در سرمایه داری تحت ستم است.

مقدم بر این غایت، مرحله ای از تاریخ قرار دارد که از برخی جهات از هر عصر دیگری نسبت به فرجام انسان human fulfilment، خصوصاً آمیزتر است. ستم بر طبقه ی کارگر در اینجا به تفصیل شرح داده خواهد شد. توصیفی کوتاه:

پیش از هر شیوه ی تولید دیگری سرمایه داری هستی آدمی یا کار زنده را تلف می کند و نه تنها خون و گوشت، بلکه همچنین اعصاب و مغزها را. براسی فقط از راه هز رفتن هنگفت تکامل فرد است که تکامل آدمی اساساً در دوران تاریخی بلاواسطه پیش از سازماندهی آگاه جامعه (کمونیزم) دوام preserve می یابد (۱۲).

درست از راه همین محدود کردن توانائی های فرد است که توانائی نسل بشر به اوجی بی سابقه ارتقا می یابد. لیکن، کمونیزم برای همه ی انسان ها هستی خلاق را فراهم می آورد که در سرمایه داری به وسیله ی انسان بدست آمده است (۱۳).

سراسر اثر شیلر «نامه هائی درباره ی آموزش زیباشناسانه ی انسان» (۳).

کارل مارکس از آن نسلی از جوانان آلمانی بود که تحت تأثیر رویای Vision فلسفی و تاریخی هگل قرار داشتند. او در سال های ۱۸۴۰، در اواسط بیست سالگی زندگی اش از آن افکار فراروتید. گذر او به هگلیزم و از آف به مارکسیزم در اینجا شرح داده نخواهد شد. ما در اینجا به آن بسنده خواهیم کرد که دیدگاه او را از تاریخ در کنار دیدگاه هگل قرار دهیم. ولی این پادآوری بجاست که درگیری مارکس در مسائل اجتماعی و سیاسی به عنوان سردبیر رزمنده ی روزنامه ای بورژوائی و رادیکال، در رسیدن او به این نتیجه به وی کمک کرد، که تأکید بر روی فکر و فرهنگ به عنوان پایه های اصلی پدیده های اجتماعی گمراه کننده است و به هدف های ارتجاعی خدمت می کند (۴). فلسفه ی تاریخ هگل ساختارهای استثمار طبقاتی را به تحقق مفاهیم طبیعت آدمی تغییر شکل داد و از این راه به تصویری که مردمان، به ویژه آدم های دارای امتیاز، از خود داشتند، منزلت ناسزاوری بخشید. اما «درست همانطور که نظر ما نسبت به خود چه می انگارد، به همان نحو نیز نمی توانیم دورانی تاریخی را ... با آگاهی خودش از خودش بسنجیم» (۵). و نه با آگاهی فیلسوفانی که مرگ آن دوران را از این راه می آریند که به دستاوردهای آن معنا می بخشند (۶).

مارکس به این نتیجه رسید که نه برداشت های ذهنی آدمیان، بلکه شرایط خارجی است، شروتی که دارند یا ندارند و شیوه های اجباری فعالیت شان، که جامعه را شکل می دهد. دوران ها به وسیله ی مفاهیمی که در سر آدمیان است، کنترل نمی شود، بلکه بدین وسیله که آنها چگونه امرار معاش می کنند. منافع و دشواری های آدمیان مربوط به جهان است و نه به خودشان. پیشرفت تاریخ بطور عمده در خود-آگاهی نیست: خود-آگاهی افزایش می یابد، ولی تنها به صورت تابعی از افزایش کنترل آدمی بر محیط زیست اش. کوشش برای اعمال کنترل بر محیط زیست اش، هم بصیرت اش را برمی انگیزد و هم آن را گمراه می کند. تصویرش از خودش مبتنی است بر آن کنترل و نه آن کنترل مبتنی بر تصویرش از خودش. نبرد میان آدمی و عناصر محیط، نبردی از کار که خود را در تضاد میان آدمی و دوران اش بازتولید می کند، جایگزین نبرد درون روح می شود. شرایط بیولوژیکی و جغرافیائی، که برای هگل چیزهائی جز ابزار و فرصت هائی برای خود-اثباتی روح نبود، خودمختاریشان را باز می یابند. خصلت آدمی و جامعه اکنون متکی است به خصلت طبیعت که از قتل آن جامعه زندگی می کند، هم بدان گونه که طبیعت در آغاز هست و هم بدان گونه که تحت فرایند تولید تغییر شکل یافته است.

هگل و مارکس هر دو، با جدی ترین و پایدارترین محنت های آدمی برخورد و درباره ی آنها ابراز نظر کردند: جنگ، ستم، استثمار، بی حرمتی. هگل آن بلایا را با اصرار ورزیدن بر این امر توضیح می داد که آدمی هنوز به شناخت کامل خود دست نیافته است و آنها را با توسل به این نظر توجیه می کرد که تنها از راه ستیزیدن است که آدمیان می توانند خود را بشناسند. برای مارکس پاسخ ها در جای دیگری قرار داشتند، در سلطه ی جهان پیرامون آدمیان بر آنان و کوشش تا کنون بی حاصل آنها برای حاکم شدن بر آنچه آنها را احاطه می کرد. پیوند آدمیان با یکدیگر در رابطه ی خدایگان-بنده باقی خواهد ماند تا به آن هنگام که آنان بر جهان مادی حاکم گردند.

محیط پیرامونی آدمی که با دست و فکر آدمی شکل، نظم و ترکیب نیافته-بطور کلی- با آدمی در ستیز است. بدون پوشاک (از سرما) می لرزد. در اکثر آب و هواها فرآورده های ناپخته ی زمین کشت شده، خوراک کافی به او عرضه نمی دارد. آسوده خاطر، شایسته ی این جهان نیست. اما برخلاف سایر موجودات بدبخت شبیه اش، ابزار تغییر وضع اش را دارد. می تواند جهان را باز سازد و در این بازسازی خودش را نیز باز می سازد، زیرا توانائی هائی را پرورش می دهد که برای دگرگون کردن جهان از آنها استفاده می کند و همراه با آن توانائی های جدید، نیازهای تازه پدید می آید. «نیازها در ابتدا محدود است و تنها همراه با نیروهای مولد تکامل می یابد» (۷). رشد توانائی های انسان فرایند مرکزی تاریخ است.

جای آگاهی را می‌گیرد. لیکن رابطه‌ی میان عنصرهای نخستین و دومین هر جفت یکی است.

ولی آنچه‌ای که یکی هم نیست. زیرا می‌توانیم به مارکس، و نه هگل، نه تنها فلسفه‌ای از تاریخ را نسبت دهیم، بلکه همچنین آنچه شایسته‌ی نامیدن تئوری‌ای از تاریخ است که تفسیری اندیشیده نیست از فاصله‌ای دور از آنچه روی می‌دهد، بلکه کوششی است برای فهمیدن پویایی درونی آن. شرح هگل از تاریخ، بطور کلی و از جوامع مشخص، درست همان است، شرحی، تفسیری که ما شاید کم با بیش جالب بیابیم. اما، مارکس نه تنها شرحی از تاریخ عرضه می‌دارد، بلکه همچنین آغازی از چیزی دقیق‌تر را. مفهوم‌های نیروهای مولد و ساختار اقتصادی (نه مانند آگاهی و فرهنگ) تنها برای بیان چشم‌اندازی مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. آنها همچنین به عنوان مفهوم‌های هدایت‌کننده در تئوری‌ای از تاریخ خودنمایی می‌کنند. تئوری‌ای، تا آنجا که تاریخ‌پذیری برخورد تئوریک است، که نه برخوردی است تمام‌عیار و نه آنکه هیچ برخوردی نیست.

فصل‌هایی که از این پس می‌آید کوششی است برای بازسازی بخش‌هایی از ماتریالیسم تاریخی به مشابه یک تئوری یا علمی نوزاد. زبانی نخواهد داشت چشم‌اندازی را در خاطر داشته باشیم که به این تئوری اهمیت می‌بخشد.

پانویس‌ها:

- ۱- «فلسفه تاریخ»، صفحه ۵۵، و نگاه کنید به صفحه ۷۳. «تاریخ تئوری از خوشبختی نیست- دوران‌هایی که برابر نهاد در بی‌تکلیفی است»، همانجا، صفحات ۲۶-۲۷.
- ۲- «فلسفه تاریخ»، صفحه ۷۹.
- ۳- برای نمونه رجوع کنید به صفحات ۳۹ و ۴۱.
- ۴- نگاه کنید به پیشگفتار «نقدی بر اقتصاد سیاسی» (The Critique of political Economy، برای ذکر اهمیت اشتغال ژورنالیستی مارکس در شکل‌گیری نظراتش، که در اثر مک‌لنن McLellan «درباره‌ی مارکس پیش از مارکسیزم» در فصل چهارم به شیوه‌ای نیکو شرح داده شده است.
- ۵- «نقدی بر اقتصاد سیاسی»، صفحه ۲۱.
- ۶- نگاه کنید به پاراگراف ماقبل آخر از پیشگفتار به «فلسفه حق». برای دکتترین هگل که فهم راستین فرهنگی تنها پس از آنکه دستاوردهای اساسی‌اش پایان یافته ممکن است. رجوع کنید به ضمیمه ی- صفحه ۴۱-۳۴.
- ۷- «گروندریس»، Grundrisse، صفحه ۶۱۲.
- ۸- «ایدئولوژی آلمانی» German Ideology، صفحه ۴۱.
- ۹- «سرمایه» Kapital، صفحات ۱۴-۵۱۳.
- ۱۰- این اسنادی است تا حدی مورد مشاجره، با این حال برای مدرکی کوچک نگاه کنید به «ایدئولوژی آلمانی»، صفحه ۳۲. برای بحث بیشتر درباره‌ی اضمحلال کمونیسم بدوی نگاه کنید پانین‌تر به صفحه ۲۹۹.
- ۱۱- برای توضیح بیشتر نگاه کنید به فصل هفتم (بخش ۷).
- ۱۲- «سرمایه»، جلد سوم، صفحه ۸۸.
- ۱۳- نگاه کنید به اثر من (نگارنده این کتاب) «Marx's Dialectic of Labour»، صفحه ۲۴۶.
- ۱۴- «Results of the immediate process of production»، صفحه ۹۹۰.
- ۱۵- نگاه کنید به صفحه ۲۰. در آنجا فرهنگ به عنوان واسطه‌ای برای آگاهی شرح داده شده بود. این قیاس را به اینجا گسترش داده‌ایم.
- ۱۶- برای شرحی جالب از برندهای زیادی از کمونیسم، نگاه کنید به «Socialism and Humanism»، اثر Goldman، صفحات ۴۹، ۴۱.
- ۱۷- پیشگفتار به «پدیده‌شناسی»، صفحه ۴۰۴، تاکیده‌ها از من است.
- ۱۸- «نقدی بر اقتصاد سیاسی»، صفحه ۲۱. بقیه جمله این است: «و مناسبات تولیدی جدید و عالی‌تر هرگز پدید نمی‌آید بیش از آنکه شرایط مادی هستی‌شان در دامان خود جامعه‌ی کهنه به حد بلوغ رسیده باشد». این عبارات قیاس است با «... حقیقت فقط زمانی هویدا می‌شود که وقت‌اش رسیده باشد- و بنا براین هرگز نه پیش‌رس هویدا می‌شود و نه این که اتفاقی می‌افتد که مردم آماده برای آن نباشند» (پیشگفتار بر «پدیده‌شناسی»، صفحه ۴۵۶). بر فرض وجود پیوند میان پیشرفت حقیقت و فرهنگی نو و پیشرفته‌تر، این امر گواهِ دیگری است بر درستی قیامی که در اینجا صورت گرفته است.

سرمایه‌داری به رغم پی‌آمدهایش، برای پیشرفت ضروری بود. زیرا، تسلط آدمی بر طبیعت را گسترش داد و بدین ترتیب فرارسیدن روزی را تسریع کرد که مبارزه با طبیعت و همچنین پی‌آمد فرعی آن، نبرد طبقه با طبقه، می‌تواند پایان پذیرد. تنها در سازمان سرمایه‌دارانه‌ی جامعه است که انباشت عظیم آن نیروی مولدی که شرط رهایی است می‌تواند تصور شود و به دست آید. «این مرحله‌ی متضاد اجتناب‌ناپذیر است، به همانگونه که آدمی نمی‌تواند از مرحله‌ای دوری جوید که در آن انرژی روحانی‌اش همچون توانائی‌های مستقل از او تعریف مذهبی می‌یابد» (۱۴).

سرمایه‌داری نخواهد پایید. بطور روزافزون موانعی بر سر راه عملکرد مؤثر خود ایجاد خواهد کرد. به دلیل ناتوان بودن در تنظیم توزیع و مصرف فرآورده‌های فراوانش، سرمایه‌داری از نظامی که بطور مؤثر عمل می‌کنند، باز خواهد ایستاد. شکل همکاری سرمایه‌داری انعطاف‌پذیری خود را چون واسطه‌ای Medium اقتصادی از دست خواهد داد (۱۵). و طبقه‌ای که به وجود آورده، پرولتاریای فاقد مالکیت، جسدش را به خاک خواهد سپرد و جامعه‌ای ایجاد خواهد کرد عاری از طبقه. از هیچ راه دیگری، سرمایه‌داری، هر چند هم که غیرعقلانی شود، از بین نخواهد رفت، زیرا طبقه‌ای که به وسیله‌ی آن به قدرت رسیده، صاحبان وسائل تولید، در برابر انهدام‌اش مقاومت خواهد کرد و کنترل‌اش بر وسائل سرکوب و فشار در مقیاسی است که نه گفتگوی مسالمت‌آمیز، بلکه مبارزه‌ی طبقاتی را چون راهی بسوی آینده ضروری می‌سازد.

در کمونیسم ابتدائی همبائی وجود دارد، ولی همچنین فقر و نادانی. تاریخ، دانش و مادیت‌یافتگی دانش را در وسائل تولید می‌آفریند که ایجادکننده‌ی ثروت است. ولی تاریخ، همبائی را به طبقات تقسیم می‌کند و هستی فرد را پاره‌پاره. کمونیسم مدرن وحدت‌های نخستین را دوباره برقرار می‌سازد، بر فراز سطح عالی مادی‌ای که جامعه‌ی طبقاتی فراهم آورده است (۱۶). و مبارزه‌ی طبقاتی و تضاد میان آدمی و طبیعت به پایان می‌رسد.

گفتیم که درک مارکس از تاریخ ساختار هگلی را حفظ می‌کند، ولی به آن محتوای تازه‌ای می‌بخشد. برای هگل، آنگونه که دیدیم، تاریخ گسترشی از آگاهی را نشان می‌دهد که در فرهنگ‌ها به خود شکل می‌دهد که (فرهنگ‌ها) از این راه خود را برمی‌اندازد که آگاهی را به پیش می‌رانند. ساختار درک هگل از تاریخ در چکیده‌ی زیر با حروف درشت مایل مشخص گردیده:

«تاریخ، تاریخ روح جهانی است (و مشتق آن، آگاهی آدمی) که رشد می‌یابد در خود-شناختی، که نیروی محرک و ناقل آن یک فرهنگ است، که هنگامی از بین می‌رود که رشدی را فراهم آورده باشد فراتر از آنچه می‌تواند در درون آن عمل کند».

برای مارکس، به طوری که در باقیمانده‌ی این کتاب خواهیم دید، صورت‌های با اهمیت، فرهنگ‌ها نیستند، بلکه ساختارهای اقتصادی‌اند، نقش آگاهی را نیروی مولد در حال گسترش به عهده می‌گیرد. جمله‌ی زیر، وقتی با توجه به جمله‌ای که در بالا آمد خوانده شود، اینهمانی Identity ساختار را در این نه آنی محتوا در دو دکتترین نشان می‌دهد:

«تاریخ تاریخ صنعت آدمی است، که رشد می‌یابد از راه نیروهای مولد، نیروی محرک و ناقل آن ساختاری است اقتصادی، که هنگامی از بین می‌رود که رشدی را فراهم آورده باشد فراتر از آنچه می‌تواند در درون آن عمل کند».

فرمولبندی‌های مرکزی فلسفه‌ی هگل به صورت تبدیل یافته دوباره نمایان می‌شود. برای مثال:

«... روح جهانی شکیبائی آن را داشته که در گذر طولانی زمان از این صور (فرهنگی) بگذرد و زحمت مهیب تاریخ جهانی را به عهده گیرد، که به هر صورتی بدان اندازه محتوا داده که آن صورت توانائی گرفتن آن را داشته است» (۱۷).

آنچه در بالا آمد منشاء‌اش این است:

«هیچ نظام اجتماعی هرگز نابود نمی‌شود بیش از آن که تمامی نیروهای مولدی که برای آن در آن نظام فضا وجود دارد تکامل یافته باشد» (۱۸).

نظام‌های اجتماعی (که بدور ساختارهای اقتصادی ساخته می‌شود) جایگزین اشکال فرهنگی می‌گردد و تکامل نیروهای مولد



معنای تاریخ و رویکرد کمونیسم ...

ایده کمونیسم بمشابه "جنبش واقعی"، فرمولی است که نخستین بار در ایدئولوژی آلمانی به کار رفته است. یعنی در متنی که هم بر علیه نئو-هگلیست ها نوشته شده بود ("وجدان فلسفی پیشینی" که می بایست از آن دفع شر می شد) و هم شدیداً تحت تأثیر فوئرباخسمی قرار داشت که می خواست ماتریالیسم فرانسوی قرن هجدهمی را بر زمینه ای تاریخی قرار دهد. این فرمول گفته معروف دیگری را تداعی می کند که مارکس در نامه به Ruge در سپتامبر ۱۸۴۳ و قبل از عزیمتش به پاریس (۱)، مطرح کرده بود و با وجود این که عیناً در مانیفست تکرار نشده است، اما مضمون آن در نگاه این اثر نسبت به روابط میان ایده های کمونیستی و جنبش واقعی اجتماعی، نهفته است: "پیش نهاده های نظری کمونیست ها به هیچ رو مبتنی بر ایده ها، اصول اختراعی و یا مکشوف این یا آن اصلاح طلب اتوپیست نیست. آنها چیزی نبوده جز بیان عمومی مناسبات واقعی که از مبارزه حی و حاضر طبقاتی و از جنبش تاریخی که در برابر دیدگان ما جریان دارد، سرچشمه می گیرند" (مانیفست، همانجا، ص ۵۶، ترجمه اصلاح شده با رجوع به متن فرانسوی، انتشارات Editions sociales).

لاکن در عین حال، فرمول «بیان عمومی» به معنای آن نیست که تنها باید آنچه که واقعاً هست را سر و سامان داد و این از دو جهت قابل تأمل است (۲).

کمونیسم نمی تواند با جنبش عمومی همسان و یا در آن ذوب شود

از یک سو، فرمول بالا متضمن پاره ای پیش گوئی می باشد. اگر مارکس، برای متمایز کردن خود از فرقه های تخیلی، در قید آن است که "برای تاریخ تکلیف تعیین نکند"، اما با این همه او نمی تواند از باز نمودن تخیلی آن چه که باید باشد احتراز کند، با این که در مانیفست، چنین باز نموده هائی کمتر از متن های دیگر (چون بخش هائی از ایدئولوژی آلمانی)، به چشم می خوردند. در کنار اقدام های بلاواسطه ای که می توانند با حفظ معنای واحدی بر حسب کشورها متفاوت باشند، طرح هائی در مانیفست ارائه شده اند که گر چه کاملاً وجه اخباری داشته اما با این همه از معنا و مفهوم سنگین و دشواری برخوردارند. به عنوان نمونه می توان به مقوله پایان خصلت سیاسی مدیریت جامعه استناد کرد که در حقیقت تصرف بر پاره ای از نظرات سن سیمونی می باشد و یا به ایده "جامعه مشارکتی که در آن رشد آزادانه هر کس شرط رشد آزاد همگان است" استناد کرد (مانیفست، همانجا، ص ۶۹).

از سوی دیگر، بطور ضمنی مسئله سوژه یا عاملی که جنبش واقعی را "سامان می بخشد" مطرح می شود که نه بر روی عمل انقلابی بی تأثیر است و نه در نتیجه بر خود رویکرد کمونیسم. اگر کمونیسم به راستی یک فرآیند عینی می باشد، یعنی فرآیند مبارزه طبقاتی بمشابه موتور تاریخ، و بنابراین اگر کمونیسم محصول عمل یک سوژه تاریخ تلقی نمی شود، به معنای طبقه خاص و به طریق اولی بشریتی که می رود تا به صورت پرولتاریا در طبقه و حزب خاصی متشکل شود، همانطور که در مانیفست منعکس شده است، اما در عوض یک چیز مسلم می باشد و آن این است که ویژگی کمونیست ها در دریافت آنها از شرایط عمومی جنبش مشخص می شود. "مزیت کمونیست ها نسبت به بقیه توده پرولتاریا در این است که آنان از درک روشنی نسبت به شرایط و جریان و نتایج کلی جنبش پرولتاریائی برخوردارند" (مانیفست، همانجا، ص ۵۶) (۳).

می دانیم که در آن زمان برای مارکس، تزریق آگاهی از خارج به درون پرولتاریا هرگز مطرح نبود. مارکس، نه تنها کاتوتسکی نیست

بلکه مخالفت او در گذشته با Ruge نیز دقیقاً به این خاطر بود که انتقال آگاهی انتقادی از خارج به درون طبقات "منفعل" را محکوم می کرد. علاوه بر این، می توان تصور کرد که اقتضای آنروزی مارکس، امروز در عصر ما، با توجه به تجارب تاریخی و پیدایش اشکال نوین آگاهی و آزمون های اجتماعی، باز هم بیشتر تقویت شده است. با این همه پرسشی که بطور اساسی باقی می ماند پیرامون نقش سازمانی است که در برابر خود وظیفه مساعدت به جنبش تاریخی در جهت کمونیسم را نهاده است. در همین راستا نیز، مسئله مناسبات دوگانه این سازمان مطرح می شود، از یک سو با شعور و آگاهی جنبش عمومی و از سوی دیگر با تنوع مبارزاتی که اگر چه همیشه بلاواسطه و خودجوش نیستند اما همواره بصورت مستقل و خودمختار برمی خیزند.

کمونیسم به عنوان یک پروژه سیاسی و تاریخی متضمن آن است که معنا و مفهومی که دریافته ایم و یا به صورت پیشنهاد به جنبش عرضه می داریم را به شکل فرمول درآورده، به نظریه تبدیل کنیم و بیان داریم. پس بدنسان کمونیسم نمی تواند با جنبش عمومی همسان گردد و یا در آن ذوب شود مگر آنکه معنا و مفهوم آن از پیش مشخص شده باشد. از این رو پرسش فوق ما را در حقیقت به پرسش دیگری ارجاع می دهد.

نه رهبری گرائی ... نه خودانگیخته گرائی جنبش توده ای

ما سعی کردیم نشان دهیم که مارکس، بطور بی سابقه ای، تعمیق در معانی و مفاهیم مختلف امکان پذیری (۴) را در مرکز اندیشندگی جنبش تاریخی قرار می دهد. ولی این امر مانع آن نمی شود که در نظرات او فرمول هائی را بتوان یافت حاوی رگه هائی از یک بینش جبری از تاریخ و یا حداقل فرمول هائی که چنین تفسیری را تداعی می کنند. و این موضوعی است که به اندازه کافی روشن است و نیازی به بازگو کردن آن نداریم. اما تنها تأکید من در این جا این است که ما نباید، به صرف استدلال بر مبنای ساختار مفهومی طرح شده در مانیفست (و قطع نظر از برد نوآورانه آن)، تصور کنیم که موفق به حل نهائی مسئله جبریت در تاریخ، سریع تر از آن چه که می پنداریم، شده ایم. حال آن که ترویج دیدگاه جبریت باورانه از تاریخ، در هر شکل و شمایل، از لحاظ سیاسی به تناوب اراده گرائی و انفعال گزینی می انجامد و برای دخالت گری سیاسی که معنا ساز و مفهوم بخش می باشد، ارزش نازلی قاتل می شود.

به قول مارکس، این خود جامعه بورژوازی است که شرایط فراسوی خود رفتن را مهیا می سازد، لاکن به صورتی وارونه و کله پا شده. این نظریه از اهمیت درجه اولی برخوردار است زیرا که با برداشت اتوپیائی - فرقه گرایانه از کمونیسم، گسستی قطعی ایجاد می کند. در واقع، در اندرون این جامعه است که شرایط رهائش، هم از نقطه نظر امکان پذیری های عینی و هم از لحاظ مطالبات اجتماعی، فراهم می شوند: "بدینسان، رشد و تکامل صنایع بزرگ شالوده ای را که بورژوازی بر اساس آن نظام تولید و مالکیت را برقرار ساخته است، زیر پای خود فرومی افکند" (مانیفست، همانجا، ص ۵۴، ترجمه اصلاح شده از روی متن فرانسوی). صحت این اظهاریه مانیفست را جهان معاصر ما از جمیع جهات و بیش از هر زمان دیگری به اثبات می رساند، و این با توجه به رشد و تکامل اشکال نوین زندگی و تولیدی است که در بطن جامعه سرمایه داری فرورفته در الزامات بازتولیدش پا به عرصه حیات نهاده اند و بطور کلی با توجه به پیدایش و وجود مصالحی است که امکان کشف شیوه های دیگری از سازماندهی اجتماعی را فراهم ساخته اند.

هم زمان باید گفت که میان این نظریه و بینش از واقعیتی که ناشی از آن می شود از یک سو و آن بینش دیگری که به نحوی از

۳- کمونیسم، چون موضوع بحث مارکس در سال ۱۸۴۸ است، تنها می‌تواند محصول تلاقی شرایط تاریخی با یک پروژه اجتماعی باشد که به آن معنا می‌دهد. این پروژه، با تصمیم به کمونیسم نامیدن خود، در مسیر یک سنت، یک سلسله آزمون‌ها و یک دورنما قرار می‌گیرد که هم تمدید پذیر است و هم قابل تجدید. و این دورنما، همانا رهایش بشری است، بشابه فرازی تا به آخر، تا آنجا که ممکن است، تا دور ترین نقطه و تا هر اندازه زمانی که لازم باشد، از تضادهای سرمایه‌داری، از استثمار و سلطه‌های آن و از آلیپناسیون‌های ناشی از این نظام و همچنین از آلیپناسیون‌هایی که محصول روابط طبقاتی بطور عام می‌باشند. این تضادها از هم اکنون به ما اختیار می‌دهند که در باره رهایش جامعه اندیشه کنیم و همچنان به ما اجازه می‌دهند که از رویکرد کمونیستی، عنصری بسیج کننده و تغییردهنده اجتماعی سازیم، البته با این شرط که رویکرد فوق، از طریق نظریه‌پردازی‌هایی که هم از تجارب اجتماعی بهره می‌برند و هم به این تجارب کمک می‌رسانند، در یک پروژه اجتماعی مادیت پیدا کند.

برگردان به فارسی: شیدان وثیق

یادداشت‌ها:

۱- می‌دانیم که مشاجره مارکس با Amold Ruge رو به تشدید می‌گذارد زیرا مارکس پیش از پیش او را ملامت می‌کند که از پرولتاریا بشابه یک طبقه‌ی "دردمند"، طبقه‌ای "منفعل" می‌سازد. مارکس همواره به سهم خود ادعا دارد که صاحب نقدی می‌باشد، نقدی که، حداقل در آن زمان، اساساً در شکل فلسفی باقی می‌ماند، اما در عین حال، این نقدی است که با مبارزات سیاسی واقعی زمان پیوند برقرار می‌کند تا قادر به فرازی از تضادی شود که در درون دولت سیاسی (دولت عقلانی هگلی) وجود دارد، یعنی تضاد میان رسالت نظری دولت از یک سو و پیش‌شرط‌های واقعی آن از سوی دیگر. از این روست که نقد فوئرباخ مذهب به نقد سیاسی تبدیل می‌شود.

۲- البته از سوی دیگر باید توجه کرد که مارکس در همین نامه به Ruge به دفاع سهل و ساده از آگاهی خودبخودی نمی‌پردازد و حتی از آن بسیار فاصله می‌گیرد: "شعار ما این است: اصلاح وجدان‌ها، نه توسط جرمیات (دکم‌ها)، بلکه از طریق تحلیل آگاهی رازآمیزی که برای خود نیز مبهم و تاریک می‌باشد و هم در مذهب تظاهر پیدا می‌کند و هم در سیاست".

۳- در ضمن باید در این جا اشاره به قرابت شگفت آوری کنم که این گفته یا جمله‌ی دیگری در مانیفست دارد که در چند صفحه بعد می‌آید و در آن جا مارکس می‌نویسد: "بخشی از بورژوازی به پرولتاریا می‌گروند و مشخصاً آن بخش از ایدئولوگ‌های بورژوازی که به درک تئوریک مجموع جنبش تاریخی نائل آمده‌اند" (مانیفست، همانجا، ص ۵۱).

۴- M. Vadee, Marx penseur du possible

۵- در چارچوب بینش جبریت باورانه از تاریخ، می‌توان به بخش‌هایی از مانیفست اشاره کرد که نیروهای مولده را چون سیلابی می‌بیند که همه چیز را با خود خواهد بُرد: "در مرحله معینی از رشد این وسائل تولید و مبادله... مناسبات فئودالی مالکیت دیگر مطابقت خود را با نیروهای مولده‌ای که رشد یافته بودند از دست دادند. آنها بجای آنکه تولید را پیشرفت دهند، سد راه آن شدند، و به همان اندازه نیز به زنجیرهایی بر پای تولید تبدیل شدند. پس می‌بایستی آنها را خورد کرد و خورد هم شدند" (ص ۴۲ و ۴۳). با این همه در این جا مسئله هم به صورت یک حکم امرانه مطرح می‌شود و هم بشابه یک ضرورت. اما در بخش‌های دیگر مانیفست، مسئله تا به این حد یک جنبه بیان نمی‌شود: "جامعه نوین بورژوازی، با روابط بورژوازی تولید و مبادله و با مناسبات بورژوازی مالکیت آن، جامعه‌ای که گویی سحرآسا چنین وسائل نیرومند تولید و مبادله را بوجود آورده است، اکنون به جادوگری می‌ماند که خود از عهده اداره و رام کردن آن قوای دوزخی که با افسون خود احضار کرده است، برنی‌آید" (ص ۴۳، اصلاح شده با رجوع به متن فرانسوی).

۶- این ضرورت، خود به خود به یک تقسیم وظایف نمی‌انجامد: امکان دارد بدون تردید مقبول‌تر است، اگر چه ضروری نیست، که فعالان این جنبش‌ها بخش‌ها همان افرادی باشند که دست به چنین تأملات و تحلیل‌های سیاسی می‌زنند و یا هر دو دسته در یک تشکیلات فعالیت می‌کنند. اما بدون آن که به خواهیم در این جا در باره اثرات تقسیم اجتماعی کار صحبت کنیم، باید تصریح کنیم که این یگانگی به معنای نفی ویژگی آنچه که مربوط به فضای خاص سیاست است، نمی‌باشد.

انحاً آینده را در مسیر تکامل حال محتوم می‌پندارد از سوی دیگر، مرز غیر قابل نفوذی وجود ندارد.

بخش اول مانیفست، در تشریح تاریخ و با حرکت از تجلیل از نقش تاریخی بورژوازی تا پیش‌گویی در باره پیروزی نهانی انقلاب پرولتاریائی، بدون تردید مارش ظفرنمونی را در اذهان تعدادی می‌کند. اگر مانیفست، در زمینه‌ی رابطه‌ی میان نیروهای مولده و مناسبات اجتماعی تولید (۵)، نسبت به سایر متون (از جمله نسبت به "پیشگفتار" بر سهمیه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی)، دیالکتیکی‌تر برخورد می‌کند، با این وجود به نظر می‌رسد که همه چیز از پیش در مسیر تنها یک غایت ممکن به پیش می‌روند. نتیجتاً پس از آن ایده‌ی "ضرورت" سوسیالیسم فرموله می‌شود: "فنای (بورژوازی) و پیروزی پرولتاریا، بطور همانندی ناگزیر است" (مانیفست، همانجا، ص ۵۴). با این حساب اگر در چنین مسیر فکری قرار بگیریم، باید بپذیریم که رویدادهای تاریخی به تنهایی رخ خواهند داد (فرضیه‌ای که بی‌معناست زیرا حوادث چیزی جز عمل انسان‌ها نمی‌باشند) و بنابراین کافیست برای تاریخی که فرا خواهد رسید تنها یک سیر و سوی ممکن را تصور کرد.

این کشاکش درونی مانیفست را ما به خوبی می‌شناسیم و نمونه‌های مشابه آن را نیز می‌توانیم در سایر نوشته‌های مارکس پیدا کنیم. اما چگونه می‌توان از این انحرافات نظری که در کمین نشسته‌اند و با خود کمبودهایی را نیز در کار سیاسی به همراه می‌آورند و همچنین از ریسک‌هایی که سیاست می‌تواند در بر داشته باشد، اجتناب کرد؟ به نظر من اگر بخواهیم با گونه‌ای کم بها دادن به سیاست حقیقتاً قطع رابطه کنیم، پرسش فوق تعیین کننده می‌شود، البته با توجه به شرایط خاص کارکرد سیاست به معنای گذار از خاص به عام (اونیورسال)، شرکت در فضای بحث و تقابل، اعمال قدرت و غیره. از این رو، عدم پیشبرد چنین نقدی تا به آخر، منجر به آن خواهد شد که یا به رهبری‌گرایی از بالا که به حق مردود است در غلطیم و یا خودانگیخته‌گرایی جنبش توده‌ای را برگزینیم و این در حالی است که این جنبش حامل خواسته‌ها، مطالبات و حتی منافع متضادی می‌باشد و به هر حال تا زمانی که کمونیسم از آن بترارد، چونان صفرماً از کبد می‌تراود، فاصله‌ی زیادی وجود دارد.

بدین خاطر نیز اولین و دومین پرسشی که مطرح ساختم رابطه‌ی متقابلی با هم دارند.

جنبش تاریخی، در خود، حامل آلترناتیوی نیست

دریابان این قلمیاری مایلیم چند فرضیه را به بحث گذارم.

۱- "مقتضیات" و ضروریاتی که می‌توان فرموله کرد به هیچ رو نباید منجر به بازگشت چنین ایده‌ای شوند که آینده، حتی در شکل انشعاب‌های از پیش تعیین شده، از هم اکنون ترسیم شده است.

۲- جنبش تاریخی، در خود، حامل آلترناتیوی نبوده بلکه تنها ترجمان ایده‌ها و آزمون‌های متنوع می‌باشد. به نظر من جنبش‌های اجتماعی عصر ما دو واقعیت را منعکس می‌کنند: از یک سو آنها یک سلسله پرسش‌ها را به بحث می‌گذارند و مقتضیاتی را مطرح می‌کنند و از سوی دیگر احتمالاً بانی برآمدن ایده‌ها و پراتیک‌های نوینی می‌شوند که نیاز به تأمل و تحلیلی هم انتقادگرایانه و هم آینده‌نگرانه دارند (۶). به مفهومی دیگر، کمونیسم را نباید تنها به جنبش واقعی که می‌رود نظم موجود را الغا کند، تقلیل داد، زیرا اولاً تنها یک شیوه ممکن برای تغییر نظم حاکم وجود ندارد و ثانیاً عمل بشری بدون نمایندگی و عمل تاریخی بدون پروژه اجتماعی، حتی اگر نتایج آن فراتر از خود پروژه روند، میسر نیست.

TARHI NO

THE PROVISIONAL COUNCIL OF THE IRANIAN LEFTSOCIALISTS

Second year, No. 21

November 1998

ج. ا. کون

مانیفست حزب کمونیست، ۱۵۰ سال بعد...

تئوری تاریخ کارل مارکس
یک دفاعیه

مانیفستی دیگر و امروزی بی‌آفرینیم!

"به جای جامعه کهنه بورژوازی... جامعه‌ای مشارکتی (عروج کند) که در آن آزادی هر فرد شرط تکامل آزادانه همگان باشد."

فصل اول

(مانیفست کمونیست)

تصویرات هگل و مارکس از تاریخ (۲)

تجدید حیات و نوسازی ضرورت می‌یابد و اغلب پیوند می‌خورد با ژرف‌بینی و نبرد مرد بزرگی، شخصیتی «تاریخی-جهانی»، الکساندری، سزاری، لوتری یا ناپلئونی. این شخص، در جهانی مملو از نقش‌های پراکنده، نقشی برای خود و متنی برای دیگران طرح‌ریزی می‌کند و از آن راه پرده‌ی تازه‌ای در آن درام گشوده می‌شود. در وجود او نیازهای زمان و نیازهای فرد بار دیگر به هم می‌رسند. او مامانی است که به تولد مفهوم تازه‌ای از انسان یاری می‌رساند. ژرف‌بینی‌اش آستن بودن زمان را برای او فاش می‌سازد. لیکن او هرگز به اهمیت کامل آنچه می‌زایاند وقوف نمی‌یابد.

باز گردیم به فردی که در حال خود - کاوشی بود و با او آغاز کردیم. پیش از آنکه به کاوش در درون خویش بپردازد هنوز منقسم شده نیست. ولی، در آن هنگام که خود را مورد سئوال قرار می‌دهد به جنبه‌های گوناگونی تغییر جهت می‌دهد. منتقدی می‌شود ودموضوعی برای انتقاد. خود را مورد سئوال قرار دادن او را پاره پاره می‌کند. هر بار که در می‌یابد که آف تصویر برجسته‌ای که تا کنون از خود داشته و زندگی‌اش بر مبنای آن بوده حقیقت فرجامین نیست تکان می‌خورد. در پایان بررسی پر شمر، یکپارچگی باز می‌گردد. او بار دگر فردی وحدت یافته است. ولی، ترکیبی integration که اکنون در آن بسر می‌برد در سطحی بالاتر است، به دلیل خود - پاره شدگی‌ای که متحمل شده بود.

وضع انسان در نگرشی گسترده شبیه است (به آنچه درباری فرد گفته شد). انسان‌های ابتدائی بی‌تفکراند. آنها دوگانگی ذهن subject و عین objekt را نمی‌شناسند و در ادامه‌ی یکدیگر قرار دارند. تاریخ آف گاه آغاز می‌شود که انسان‌ها در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند، آنگاه که انسان در کنار و برون از خود قرار می‌گیرد. فرآمدن فرهنگ از طبیعت تمامی حوزه‌های زندگی را در تصادم با یکدیگر قرار می‌دهد. قهر و فشار، تاریخ را سراسر فرامی‌گیرد، زیرا روح، مانند فرد قهرمان ما «با خود در ستیز است؛ باید برخورد چون عظیم‌ترین مانع چیره گردد. آن تکاملی که در حوزه‌ی طبیعت رشدی است صلح‌آمیز، در حوزه‌ی روح تصادمی است سخت و قدرتمند با خویش» (۱). روح برای آنکه تکامل یابد خود را در تمام صور هستی قرار دهد که برایش ارزشمند است و پس از آن نمی‌تواند خود را از آنها جدا سازد مگر با بریدن خود از آنها.

در فرجام تاریخ، آدمی آنچه درباری خود باید بداند خواهد دانست. خود را در ابعاد گوناگون آزموده و به مقصد رسیده است. انسان‌ها وحدتی را که در ابتدا داشتند ادامه در صفحه ۱۱

در روزهای ۱۳ تا ۱۶ ماه مه ۱۹۹۸، به مناسبت صدوپنجاهمین سالگرد انتشار «مانیفست کمونیست» ملاقاتی بین‌المللی در پاریس برگزار شد. در این کردهم‌آنی، شرکت‌کنندگانی از کشورهای مختلف جهان، مقاله‌ها و رساله‌هایی عرضه کردند که توسط انجمن فرانسوی Espace Marx در چندین جلد منتشر شده است. ما در شماره‌های مختلف «طرحی نو» و در حد توان خود کوشش می‌کنیم پاره‌ای از این رساله‌ها را که به تشخیص ما از لحاظ طرح پرسش‌انگیزهای نو و ابداع‌گر، حائز اهمیت می‌باشند، به زبان فارسی ترجمه کرده و در اختیار علاقه‌مندان ایرانی قرار دهیم. در زیر رساله‌ای از Joel Biard را که در بولتن شماره ۲ چاپ شده است به فارسی برگردانده‌ایم.

معنای تاریخ و رویکرد کمونیسم بنا بر مانیفست
حزب کمونیست
Joel Biard

با بررسی عمل سازمان‌های کمونیستی عصر خود بر اساس یک پیش‌عمومی از تاریخ، امری که هم مشروعیت و هم معنا به آن عملکرد می‌بخشید، مانیفست حزب کمونیست تبدیل به زهدان ممتازی برای برداشت‌هایی از تاریخ می‌شود که در حوزه "مارکسیسم" به مقابله با هم می‌پردازند. و این در پیوندی تنگاتنگ با سه پرسش پیرامون جایگاه کمونیسم انجام می‌پذیرد: کمونیسم به مشابه جنبش واقعی، کمونیسم به معنای هدف بازنمود شده و یا کمونیسم به مفهوم پایان تاریخ.

با قرار دادن مانیفست در سیر اندیشه‌ی سیاسی مارکس و انگلس در سال‌های ۱۸۴۰، می‌توان پی به تلاشی بُرد که در زمینه‌ی مناسبات میان تئوری و پیشقراول سیاسی با جنبش خودانگیخته‌توده‌ها می‌خواهد خود را از سایر برداشت‌ها متمایز سازد. مارکس و انگلس، با بررسی اشکال مختلف فعالیت و سازماندهی در فصل سوم مانیفست، هم نقد فلسفی-سیاسی آلمانی را که پیشتر انجام داده بودند و از آن روی برتافته بودند از سر می‌گیرند و هم به رد روندهای فرقه‌گرایانه و نئو-ژاکوبینی در فرانسه‌ی زمان خود می‌پردازند. در آتش چنین نقدی است که گرایش‌های مختلف از لحاظ منشأ و ماهیت، برحول آمده‌ خود - ره‌ایش پرولتاریا متحد می‌شوند: "جنبش پرولتاریا، جنبش خودمختار اکثریت عظیمی است که به سود اکثریت عظیم انجام می‌پذیرد" (مانیفست حزب کمونیست، نشر پکن، چاپ ۱۹۷۸، ص ۵۲-۵۳).

این نظریه، در عین حال که اساس بنیادین کل ساختار مفهومی مانیفست را تشکیل می‌دهد، تضادهایی را نیز برمی‌انگیزاند که بسان همه تضادها می‌توانند هم بارور باشند و هم موانعی ایجاد کنند. من در زیر به دو تضادی می‌پردازم که در ضمن برخورداری از یک زیربنایی واحد، ویژگی‌های خود را نیز دربر دارند.

ادامه در صفحه ۱۴